دیوان ناهید

دیوان « ناهید »

مشتمل بر نظم و نثر

تألیف

و

تصنیف

دکتر مریم میرهادی متخلص به «ناهید»

مدیر و نویسنده روزنامه « ندای زنان »

رئیس انجمن ادبی «ناهید»

تیر ماه ۱۳۳۷

بها : ۷۰ ریال

چاپخانهٔ دولتی ایران

دیوان « ناهید »

مشتمل بر نظم و نثر

تألیف

و

تصنیف

دکتر مریم مهرهادی متخلص به «ناهید»

مدیر و نویسنده روزنامه « ندای زنان »

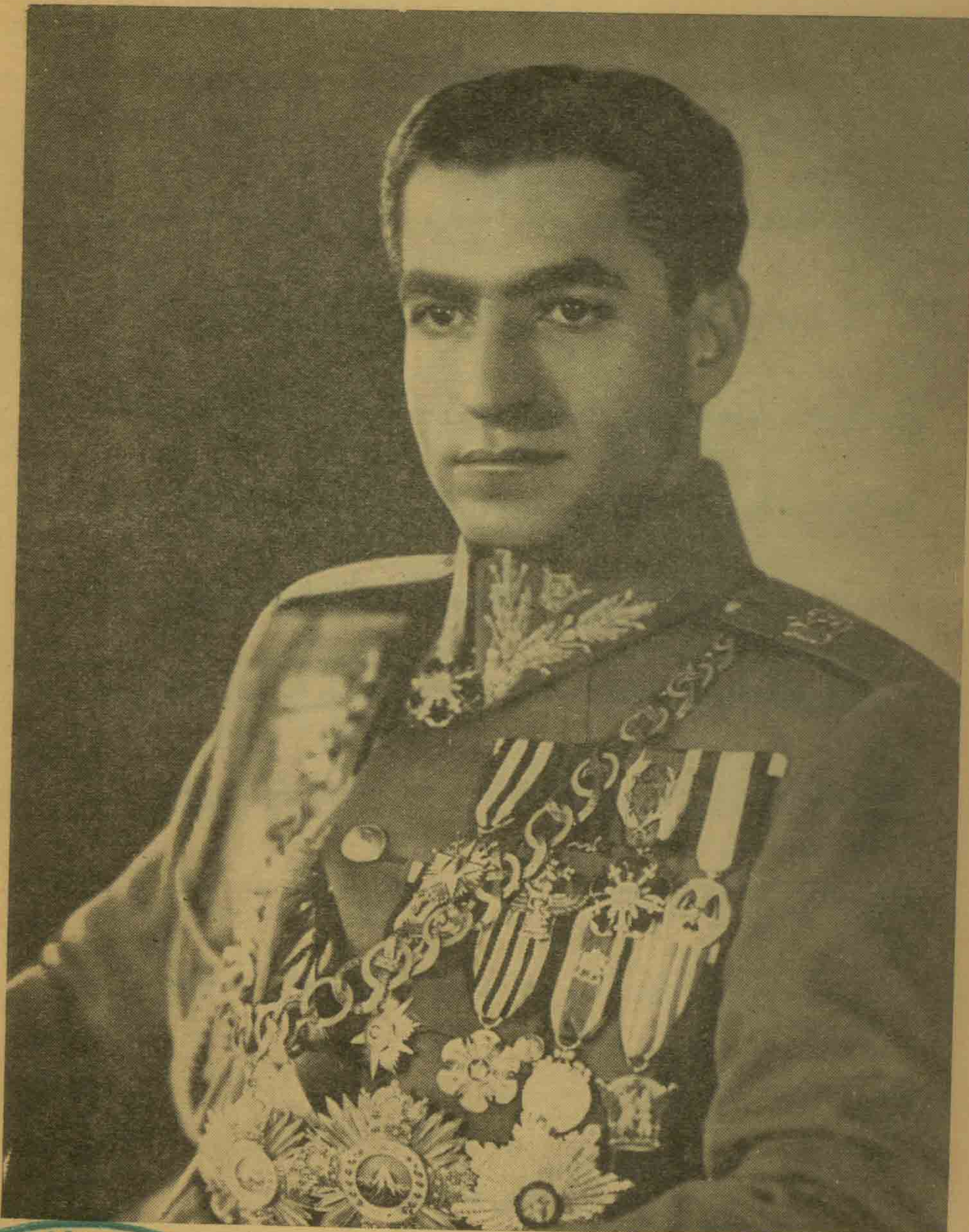
رئیس انجمن ادبی «ناهید»

تیر ماه ۱۳۳۷

بها : ۷۰ ریال

چاپخانهٔ دولتی ایران

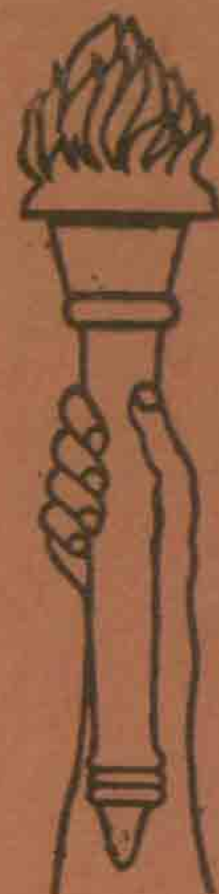
خدا شاه میهن



اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی
شاهنشاه دانش پرور ایران

شاهی که ملک وملت از او شادمان بود لطفش بتن جهان ادب را چو جان بود

آثار منتشر شده



التهاب لثه

روزنامه هفتگی ندای زنان

سیفیلیس دهان

زندگانی زن

خاطرات لندن یا مشاهدات «ناهید»

دیوان «ناهید»



بنام خدا

در بهار ۱۳۳۷ که کوه و صحرا منظره سحر آسائی داشته فضای باغ و بستان از بوی عنبر و مشك معطر و دشت و هامون پر از نقش و نگار وزیبائی های طبیعت بود این مشتاق دربحرعمیق عشق شناور گشته همچنان کاه که اسیر کهربا باشد از مناظر دلربای طبیعت که منبع الهام شاعران با قریحه است استفاده کرده بکمك خداوند بزرگ و اجداد طاهرینم در سایه **اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی** شاهنشاه محبوب و دانش‌پرور ایران ششمین تألیف خود را بنام دیوان « ناهید » که مشتمل بر نظم و نثر است بطبع رسانیده تقدیم هم میهنان عزیز مینماید .

قبل از مقدمه این کتاب اعطاء و تشویق شاهانه را زینت صفحات آن قرار میدهد .

دکتر مریم میرهادی متخلص به «ناهید»

عضو انجمن سلطنتی بهداشت «لندن»

رئیس انجمن ادبی «ناهید»



تشویق شاهانه

۱۰۷۲۱
۱۱/۹/۳۶

بانو دکتر مریم میرهادی .–

کتابیکه تحت عنوان ((خاطرات لندن)) تالیف و یک نسخه تقدیم نموده بودید از لحاظ انور شاهانه گذشت و خاطر مبارک ملوکانه از ملاحظه آن مسرور و منعطف گردید .–

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

شماره ۹۳۶۸

تاریخ تقدیم آبان ۱۳۳۶

تاریخ تسلیم بکتابخانه ۲۹ /

آستان قدس

تقدیم کننده فاضله محترمه دکتر مریم میرهادی

تقدیمی یک جلد خاطرات لندن

خطی - سطری - سال تحریر کتاب - عدد اوراق - جلد

طول - عرض -

چاپی سربی محل چاپ تهران سال چاپ ۱۳۳۶ چاپ جلد

مؤلف دکتر مریم میرهادی موضوع کتاب تاریخ

تقدیمی فوق مطابق شرح ورقه حاضر تحویل کتابخانه آستان قدس گردید و بشماره ۲۲۸۹۱ ضبط گردید

رئیس اداره کتابخانه آستان قدس

حسن نیت و خلوص عقیدت جنابعالی بدربار ولایتمدار موجب کمال خرسندی و امیداست این تقدیمی در پیشگاه مبارک سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثنا مورد قبول و عنایت قرار گیرد.

نایب التولیه عظمی



تشویق شاهانه

۳۶/۱۱/۱۱

بانو دکتر مریم میرهادی ـ

از اشعاریکه بمناسبت روز ۱۵ بهمن

سروده و تقدیم داشته بودید خاطر مبارک ملوکانه

قرین مسرت وخشنودی گردید ـ

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

دیوان ناهید

مشتمل بر نظم و نثر

تألیف

و

تصنیف

دکتر مریم میرهادی متخلص به «ناهید»

عضو انجمن سلطنتی بهداشت «لندن»

نویسنده روزنامه «ندای زنان»

رئیس انجمن ادبی «ناهید»

تیر ماه ۱۳۳۷

فهرست مندرجات



موضوع	صفحه
خون عامل روح حیوانی است	۲۲
روح چیست	۲۴
خواب	۲۵
خواب شیرین	۲۶
بیداری	۲۷
بهداشت	۲۸
وصف‌الحال من	۲۹
بخت من	۳۱
فلاحت	۳۲
بمناسبت بازگشت اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه محبوب ایران	۳۳
شبهای تنهائی	۳۴
فدائی شاه	۳۵
عروس سازمان	۳۶
آتش	۳۷
بمناسبت مراجعت موکب اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه محبوب ایران	۳۸
بمناسبت تشریف فرمائی اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه عظیم‌الشأن ایران	۳۹

موضوع	صفحه
هنر	۴۰
بمناسبت جشن هزاره فیلسوف عالیمقام اسلام و شرق بویژه ایران	۴۱
مرغ حزین	۴۲
پند	۴۳
هدیه عاشق	۴۴
موج دریا	۴۵
فرومایگان	۴۶
عیب	۴۸
دختر اهوازی	۴۹
دعای گشایش	۵۱
الکتاب خیر رفیق واعز صدیق لایطلب اجراً ولایکلف امراً	۵۲
هجر	۵۳
رمز عشق	۵۴
دل من	۵۵
بمناسبت روز نجات آذربایجان یا ۲۱ آذر بدست توانای اعلیحضرت همایون شاهنشاه محبوب ایران	۵۶
بمناسبت شرکت درششمین کنگره ۱۳۳۶ پزشکان رامسر	۵۸
مشکل	۶۰

موضوع	صفحه

موضوع	صفحه

موضوع	صفحه

مقدمه

دانای مطلق خدا و فصل اول علوم خداشناسی است اول العلم معرفة الجبار و آخرالعلم تفویض الامر الیه .

اگر با نظر دقت بکنه خلقت بشر پی بریم همانطور که حکما و دانشمندان ازشرح وبسط آن عاجز مانده‌اند منهم باقلم ناتوان خود نمیتواند یك مبحث بزرگ علمی را در ردیف مقدمهٔ این کتاب در سطور مختصری بگنجاند پس ازاینجا شروع مینمایم که حضرت باری تعالی عَزّ اِسْمه را در خلقت انسان میتوان شناخت .

یعنی هر کس خود را شناخت خـدا را میشناسد باین معنی که از روی عجیب‌ترین امور عالم که عبارت از طرز سازمان خلقت بشری است بکمك علوم تشریح وفیزیولوژی که عقول کامله ازحقایق آن درشگفت میباشند میتوانیم خود و خدا را بشناسیم .

چشم

باید دید چشم چه دستگاهی است و بنیاد آن چه بینائی است که کوهی در فضای آن می گنجد بدون اینکه از کوهٔ کاهی برفضایش افزاید ؟!

حال باید اذعان نمود بقدرت کامله و حکمت بالغه صانعی که در پرده‌های مختلف چشم که رشتهٔ از آب و اعصاب بیش نیست روشنائی و نور بینائی به بند گان

خود اعطا فرمود تادنیا ومافیهای آن که عبارتند از کوهها ، درهها ، تپهها ، دشت‌ها ، چمنها ، زمینها ، گلها ، نقاشیها ، صور دلربا ، بدی ها ، خوبیها ، و غیره را به بیند حال آنکه حجم مرکزی و کانون این بینائی یك عدسی بیش نیست ! !

معما

زین معما هر زمان در حیرتم	هر زمان افزوده حیرت فکرتم
ماتم از این پرده های پر ز آب	نور چون بخشد بچشم شیخ وشاب !
پرده و اعصاب و آب آنگاه دید	روشنی زین پرده چون گردد پدید
پرده هائی را که در وی راه نیست	کس چه میداند که‌پشت‌پرده‌چیست
ترسمش « نـاهید » درماند خیال	زین ره پرپیچ و خم گردد ملال

ابرو و مژگان

ابرو ومژگان چه رموزی‌است که مادام‌العمر بیك‌اندازه ویك‌روش جلوه‌گر بوده یکی هلال‌آسا بجای حاجب وزیبائی ودیگری مانند لشکرنظام برای‌حفاظت چشم صف‌آرائی شده این همان قدرت مشاطهٔ ازلی است که هردو را برای آرایش و پیرایش چشم زینت بخش صورت قرار داده .

زبان و گوش

زبان این‌عضلهٔ کوچك چگونه گویا و گوش‌چه کارخانه‌ایست که‌شنوا است؟!

پس باین حقیقت چشم بینا و گوش شنوا و زبان گویا باید پی برده تصدیق نمود که داستانی است که ما را مات و متحیر میسازد .

همچنین ذائقه و لامسه و شامه مطالبی است که قوهٔ ادراك انسانی از فهم آن عاجز است .

قوهٔ متخیله

قوهٔ متخیله چه کیفیتی است که تمام امور زندگانی بشر منوط بتحریك و طرز تفکر اوست یعنی همین طرز تفکر است که پیدایش برق و اتم و ایجاد هزاران اختراعات و اکتشافات ملت‌های مترقی و زنده دنیا مولود کیفیت اوست .

دوران خون

دوران خون چه سپاه منظمی است که قلب را مأوای خود قرار داده دائم در عروق و شرائین پای تا بسر در گردش و دوران است و آنی از گردش خود منفك نمی‌باشد اگرچنانچه دقیقهٔ از دوران باز ماند جسم انسانی لاشهٔ محض شده بی‌جان و قالب تهی مینماید .

خون

سپاه خون که بانسان روان دهد بسیار
چو هست دائم و قائم بشهر تن سیار

حساب لشکریانش ز حد فزون باشد
شمار گلبول خون را بود فزون بشمار

بذره بین تفحص نگر ببك قطره
بشش کرور رسد از عساکر جرّار

بروز و شب همه حاضر برای خدمت تن
دهد غذا و انرژی چو دایهٔ غمخوار

مدام این دوران را ز کار فارغ نیست
اگر که شخص به مستی بود و یا هشیار

همیشه فکر تن است و بکار خود مشغول
اگر بخواب بمانی و یا شوی بیدار

و گر ز خدمت خود اندکی شود غافل
بدن شود به مثل همچو لاشهٔ مردار

به بین چگونه منظم هماره لشکر تن
مدام در پی کارند و عاقلان بیکار

نگر که غیر خدا در میانه نیست کسی
در این دیـار نباشد بغیر او دیّار

هر آنکه خود نشناسد خدای نشناسد
مگوی یار که باشد ز زمره اغیار

حقیقتی است به بینید یا اولی‌الالباب
دلالتی است به سنجید یا اولی‌الابصار

زراه صدق چو « ناهید » حق پرستی کن
بقدرتش بدل و جان همی نما اقرار



حافظه

حافظه چه قوه‌ایست که مجموع مطالب را از اوان جوانی تا زمان پیری آنچه دیده وشنیده و خوانده با گفتار و کردار وافکار گوناگون در کتابخانه حیرت آمیزش ضبط نموده درهنگام ضرورت ولزوم هرلغت ویاهرصوری‌را که بخواهد بدون تأمل میگوید ؟ !

تصور میکنید فضای این قوه چقدر وسعت دارد که اینهمه مطالبی را که در هزاران دفاتر نمی گنجد ضبط میکند ؟

آری کدامین منشی زبردستی است که بتواند از عهده ضبط و تحریر آنهمه لغات وصور مختلفه برآید ؟!

اینجاست که وصف و بیان از کمیت و کیفیت آن عاجز است .

حنجره

حنجره که بتوسط آن صوت ونغمات وآوازهای مختلف دلپذیر والحان‌مؤثر زیبا شنیده میشودعضو کوچکی‌ازاعضاء بدن‌بیش نیست تا کنون‌مخترعین‌علم‌موسیقی با آلات‌وادوات گوناگونی که برای‌تکمیل‌علوم موسیقی‌ساخته وسروده اندهیچیک از آنها نتوانسته است بانوای روح‌بخش حنجره برابری نماید .

قوه جاذبه - ذائقه و لامسه

قوّه جاذبه وذائقه ولامسه و محلّله خادم تن هستند وما را از چگونگی اعمال فیزیولوژی مطلع میسازد .

خوف ورجاء

خوف و رجاء چه مفهومی است که همیشه جان گدازوامیدش فرح‌افزا است .

سبعیت و غضب

سبعیت وغضب که مولودآن شهوت و فساد اخلاق است مسئله‌ایست که‌عنان اختیار را از کف ربوده بشر را به‌بدبختی و نیستی سوق میدهد .

غم واضطرار

غم و اضطرار عوالمی است که انسان از تحمل‌آن عاجز وناتوان بوده و همین اضطرار است که برشته حیات بشرلطمه بزرگی وارد نموده مولد بیماریهائی‌میشود که هیچ پزشك ماهری نمی‌تواند بیمه ویا تدابیری نماید .

سعادت و شقاوت

سعادت وشقاوت چه موضوعی است که همواره مارا بازیچه ودستخوش‌خویش نموده یکی‌را باوج‌عزت ودیگری را به حضیض ذلت سوق میدهد . تُعِزُّ مَنْ تَشاء وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاء بِیَدِكَ الْخَیر اِنَّكَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیر .

حیا و عفت

حیا وعفت چه امری‌است که اختیاری‌نبوده جزو حالات انسانی بشمارمیرود.

حماقت وابلهی

حماقت وابلهی چه مرحله‌ایست که بشررا فرسخها ازعوالم انسانیت وسعادت دور و بـه پرتگاه ذلت و فلاکت رهسپار میدارد چنانچه جدّ بزرگوار **حضرت محمدبن عبدالله صلی‌الله علیه و آله وسلم میفرماید :**

احمق بوسیله حماقت بیشتر از مردم به‌کارگناه میکند .

حرص وطمع

حرص و طمع چه متاعی است که در انظار مردمان دون صفت ممدوح و نزد ارباب کرم خوار ومردود است .

بنا براین هریك از قوای محیرالعقول ذکر شده موضوعی است که حکماءِ و فلاسفه وعقلای عالم از درك حقایق وماهیت آن بعجز خود معترفند .

این انسانی که اشرف مخلوقات بشمار میرود باتوسل بعلوم گوناگون ورسیدن بارتقاءِ ومدارج عالیه بادعوی اقتدار و رهبری عوامل وجود و تسخیر قوای طبیعت هنوز قادر باختراع اسبابی نگردیده که قوه بینائی ویاشنوائی داشته باشد .

پس آن خدائی را که خالق این قوا و گرداننده این دستگاه است باید با عین‌الیقین شناخت .

برگ درختان سبز در نظر هوشیار — هر ورقش دفتریست معرفت کردگار

بدیهی است هرکس دانش وبینش او بحدی رسد که خود را بشناسد خدا را هم خواهد شناخت . مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه .

زیرا با بی‌خبری از خویشتن خدا را نتوان شناخت .

دکتر مریم میرهادی متخلص به «ناهید»
عضو انجمن سلطنتی بهداشت «لندن»
مدیر روزنامه «ندای زنان»
رئیس انجمن ادبی «ناهید»

در توحید

هرچه جوئی جزره حق باطل است — هرچه پوئی جزرهش بیحاصل است
هر که از خود نگذرد در راه او — از طریق عقل دور و جاهل است
خالق ارض و سما یکتا خداست — هر که رخ برتابد ازوی غافل است
آنکه میجوید طریق راستی — دربهشت جاودانی واصل است
آری ای «ناهید» با تقوای دهر — آنچه خوبیهاست در تو کامل است

در مدح و منقبت حضرت محمد بن عبدالله
صلی الله علیه و آله

تا که خدائی کند خدای محمّد	دست من و دامن ولای محمّد
عالمیان را بهر زمان بزبان است	از ره عزو شرف ثنای محمّد
ماه وخوروعرش وفرش لوح قلم را	داد بقا ایزد از بقای محمّد
عالم و عارف کسی بود که بداند	قدر محمّد هم اوصیای محمّد
قصهٔ لولاك را چنانکه بدانی	خلقت عالم شد از برای محمّد
مکه و مروه صفا و زمزم کوثر	اینهمه پیدا شد از صفای محمّد
پادشهان با علوّ جاه و جلالت	جمله عبیدند در سرای محمّد
جنّت رضوان وقصروحوری وغلمان	روز جزا کمترین عطای محمّد
حافظ «ناهید» جدّ اوست که باشد	عاشق و مشتاق بر لقای محمّد



در مدح و منقبت امیرمؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام

شهی که مدح‌اوخدا بقول «هل‌اتی» کند	کجا تواندش کسی که مدح یا ثنا کند
نمیتواند این زبان که وصف او ادا کند	کس ارنه‌اش ثنا کند خرد ازاو ابا کند

اگر چه ذره‌ئی توان بیان آفتابرا

احاطه کرده علم او زمین وهم زمانه را	که علم وقدرتش بود زعلم وقدرت خدا
چگونه‌وصف‌او کنم که‌اوست‌فخر ماسوی	چوهست ایزدست او ببازوی جهان گشا

بگردن فلك نهد ز کهکشان طنابرا

هماره است قدرتش بر آسمان علم زند	هماره ذوالفقار او ز خون خصم دم زند
ملك بلوح نه فلك بنام او رقم زند	بسوی ملك نیستی عدوی او قدم زند

بشأن او بهر ورق نظاره کن کتابرا

توای علی مرتضی که مظهر خداستی	بهرمدیح ومنقبت که خوانمت سزاستی
توئی که خلق‌را بحق همیشه رهنماستی	تو منبع مکارمی تو مظهر صفاستی

رخت‌گشود برجهان، بهشت‌هشت بابرا

مسیح دم شها ببین بمریم فکار خود	که ازثنا و مدحتت فزوده اعتبار خود
زدست داده در رهت بعشق‌اختیار خود	بگو که خصم بدمنش رود بسوی کارخود

بآب ره برد چوکس چه میکند سرابرا

بمناسبت میلاد با سعادت سرور مجاهدین
شاهنشاه شهیدان خامس آل عبا حضرت سیدالشهداء (ع)

تجلی از ازل نور حسینی شد بوالائی
که داده جلوهٔ آن روی گیتی را تجلائی
حسین ای مظهر یزدان دو عالم از تو آثاری
بحق خالق یکتا که در هر چیز یکتائی
حسین از تو نمایان است نور حق بهر معبد
تو جان مصطفائی زانکه والاتر ز والائی
صف محشر شفاعت از تو میخواهند بد خواهان
شود تابان جهان چون طلعت فرخنده بنمائی
بعالم گشت پیدا شورش و غوغا
ز میلادت خدا منت نهاد ای شه بدنیائی
همه با نام نامی تو دلشادند در عالم
تو دین را دادهای رونق به پنهانی و پیدائی
سرشت آب و گلم را حضرت بیچون بعشق تو
از این رو جز تولای توام نبود تولائی
مرا ایمان توئی مذهب توئی طاعت توئی ای شه
تورا دارم نباشد گر مرا دنیا و عقبائی
مرا مهر تو بس از هر دو عالم ای شه خوبان
بدل دیگر چه غم باشد که دارم چون تو مولائی
مرا خود افتخار این بس که فرزند توأم آری
نخواهم جز سر کویت بهشت ارهست ماوائی
بلی «ناهید» دارد این شجاعت را ز جد خود
کز آسیب غم دوران ندارد هیچ پروائی

مناجات

الهی بخون گلوی حسین — بموی و به خوی و بروی حسین
بهر یك شهیدان کرب و بلا — بآن کشته گان داده سر برملا
بحق حسین و علی اکبرش — که درخون فتاد آنچنان پیکرش
بطفل صغیر علی اصغرش — که بشکافت از تیر کین حنجرش
الهی به زینب بزرگ زنان — که افکند شوری بدهر از بیان
بآه یتیمان آل **رسول** — که دارند نزدت مقام قبول
به چشمان گریان بنت بتول — بسوز دل زار دخت **رسول**
مکن بندهٔ را بدوران تو خوار — باکرام خود حاجت ما برآر
مهین کشورم را تو پاینده دار — **شهنشاه ایران زمین زنده دار**
بلطف تو «ناهید» امیدوار — بتوفیق دریابش ای کردگار



تقدیم بروح بزرگوار پدر دانشمندم
مرحوم سید علی‌اکبر رفعت نظام (امیرطومان)

حیات جاودانی

بنگر که در اول جوانی — در عین نشاط و کامرانی
بگذشته ز تنگنای الفاظ — پی برده بعالم معانی
درچشم چه عصمتی نمایان — درقلب چه حکمتی نهانی
پیر خردم شده است رهبر — در عهد شباب زندگانی
روح ادب و روان دانش — با جسم چو گشته توأمانی
تابنده چو اختر فروزان — رخشنده چو مهر آسمانی
مقصود مرا ازاین حقیقت — پی بردن اگر نمی‌توانی
بیتی دو سه خود بر آن فزایم — تا مقصد من کنون بدانی
من زاده رفعت جلالم — هم ماه سپهر مهربانی
نور خردم بچرخ چارم — باقی بحیات جاودانی
جان در ره علم می‌سپارم — زانرو که مراست یارجانی
« ناهید » توئی تو در زمانه — آسوده ز آفت زمانی



منظومه زیر را روزی که در ۱۳۱۹ کنار عم بزرگوارم مرحوم سرهنگ سید - ابوالقاسم میرهادی که سمت پدری نسبت به نگارنده داشتند نشسته سروده‌ام اینک تقدیم بروحشان مینماید:

عید رمضان

صبح عید است و هوا مشك فشان است همی
باد خوش بوی بهر سوی روان است همی
بلبلان نغمه سرایند بصد وجد و شعف
لاله دارد به چمن ساغر گلرنگ بکف
عارف و عامی از این عید همه دلشادند
فارغ از غصه و از بند تعب آزادند
پای کوبان زطرب رقص کنان پیرو جوان
که فرح بخش بود مقدم عید رمضان
من و عمّم بتماشای طبیعت مشغول
نبود سیرو تماشای جهان نا معقول
چون جوانی بخوشی میگذرد ایامش
گشته« ناهید»خوش از گردش صبح‌وشامش

مقام عالم

رهبر مردان عالَم عالِم است — زانکه عالِم در دو عالَم حاکم است
عالِم دانا بسان جان ماست — جان چه باشد بلکه او جانان ماست
گر نباشد عالِمی در عالَمی — فرق با حیوان ندارد آدمی
عالِم آن باشد که اندر خیر و شر — با خبر سازد تورا از نفع و ضر
عالِم آن باشد که از روی کرم — وارهاند خلق را از قید غم
عالِم آن باشد که آسایش دهد — عالمی را زیب و آرایش دهد
گر نبودی عالِم اندر روزگار — روزگار جمله بودی شام تار
مرد دانا کور را بینا کند — جاهلان را در دمی دانا کند
با خرد کوشا بود در اتفاق — بی خرد کوشد دمادم در نفاق
با خرد افسرده را شادان کند — بی خرد دلشاد را گریان کند
مرد بخرد برق را فرمان دهد — ناخوش درمانده را درمان دهد
برتری بخشد تو را علم از ملك — بگذراند خاك را از نه فلك
با تلسکپ ماه را پیش آورد — رفته رفته در بر خویش آورد
تا که او نزدیك سازد دور را — روشنی بخشد شب دیجور را
جان فدای مردمان کاردان — رنج و غم را میبرند از جسم و جان

هستی «ناهید» اگر گردد تباه
قدر او بالاتر است از مهر و ماه

چکامه

بکوش از جان و دل تا میتوانی — پی تثبیت مجد باستانی
برای اعتلای نام ایران — بکوش از جان و دل تا میتوانی
اگر پوئی طریق سرفرازی — اگر جوئی کلید شادمانی
وگر گردی بگرد نیك بختی — نیوش این نغمه‌های آسمانی
شوی خوشبخت تا هنگام پیری — بدانش کوش در عهد جوانی
بود این شیوه رسم کامیابی — بود این کار شرط کامرانی
توانائی نباید دیر جانا — بیاد آور زمان ناتوانی
بکن نیکی بمردم گاه و بیگاه — که در محنت نیفتی ناگهانی
اگر از صورت ظاهر گذشتی — شوی آگاه از راز نهانی
مدد کن مردم بی خانمان را — بیندیش از غم بی خانمانی
زهر جانب پی دیدار حق شو — میندیش از جواب لن ترانی
نکوئی را زشاهنشه بیاموز — هم آئین و وفا و مهربانی
شهنشاهی که میکوشد شب و روز — پی آسایش عالی و دانی
شهنشاهی که میگردد پریشان — چو بیند روی مردم زعفرانی
شهنشاهی که آگاه است و بیدار — بدانائی کند درك معانی
بود همواره در اندیشه خلق — که بنمایند راحت زندگانی
بود پیوسته پشتیبان ملت — بسعی و عزم و لطف و کاردانی
بود مشهور اندر نکته سنجی — بود معروف اندر نکته دانی
عجب نبود که دکتر مریم این بار — بدینسان میکند شیرین زبانی
هر آنکس در ثنای شه سخن گفت — کند مانند مریم دُر فشانی
فدای شاه ایران جان «ناهید» — که از وی یافت این آسوده جانی

مقام مادر



حیات اجتماعی بشر مرهون تعلیم وتربیت مادر است . بزرگترین مربی انسان که مقام شامخی را در اجتماع دارا میباشد مادر است .

مهمترین دبستانی که آدمی را بفضایل اخلاقی و کمال میآراید دامن با فضیلت مادر است .

مادر محور حیات و تربیت کنندهٔ افراد است اگر وجود زن نبود اجتماعی درست نمیشد .

مادر عهده‌دار بقاءِ نسل و تشکیل دهندهٔ خانواده میباشد اوست که میتواند مفیدترین فرزندان را تحویل جامعه دهد .

مادر سخت ترین تکالیف را درهیئت اجتماع عهده‌دار است ، مادر قوام جامعهٔ بشریت است .

مادر باعث فرح و تسلیت خاطر خانواده‌ها است و برای اداره کردن زندگانی و آسایش آنها بوجود آمده .

مادر خوب مهد مردان نابغه و قائدین و پیشوایان است .

ملیونها جمعیت در آغوش مادر تربیت یافته‌اند ، مادران مانند صدفهائی هستند که مرواریدهای غلطان را در خود پرورانده یکی‌را بهتر از دیگری بعرصهٔ وجود میآورند .

در پرتو تربیت مادران فاضل است که مردان قوی با اراده و عزم آهنین خدمت گذار کشوری میگردند .

شئون اجتماعی هرملتی در دست زن است ، اوست که میتواند خط سیر جامعه را بوسیله نیروی تربیت تابع ارادهٔ خویش سازد .

این مربیان عالم بشریت میتوانند شهامت ، شجاعت ، عزم قوی ، صبر وشکیبائی ، علم ، همت ، گذشت ، رحم ومروت ، ادب وایمان ، میهن پرستی و شاه‌دوستی وسایر فضائل اخلاقی را در گهواره و آغوش خود بمولود خویش بیاموزند .

برای بوجود آوردن مردان بزرگ هیچ عاملی مؤثر تر از تربیت مادر نیست . بنابراین سیر تکامل بشر در نتیجه تربیت اولیه یعنی دامان مادر است . این مربی افراد جامعه که مردان دلیر و شجاع بوجود میاورد مادر است و بس .

مادر

ای نو گل گلستان هستی   ای روح روان و جان مادر
جز تو بیقین دگر نباشد   یك لاله بگلستان مادر
پرورده تو را بجان شیرین   ای جان من ای روان مادر
بهر تو چه رنجها کشیدم   ای مونس هر زمان مادر
امید که سر بسر پذیری   هر پند تو از زبان مادر
هنگام بهار و فرودین است   ای گلبن بوستان مادر
در ساحت باغ و راغ باشی   تو غنچهٔ دلستان مادر
مرغان همه اند نغمه پرداز   ای بلبل نغمه خوان مادر
گفتم که بروزگار پیری   بر پیکر ناتوان مادر
از لطف روان تازه بخشی   ای کودك با توان مادر
«ناهید» صفت سخن سراباش   ای نو گل خوش بیان مادر

دانش پروری

هر کـه جان خود بدانش پرورید   در بهشت جاودانی آرمید
تا ز تن افکند ملبوس فنا   هم نشین شد بـا رفیقان صفا
بر خلاف آنکس که تن راپرورید   کور گشت و راه جنّت را نـدید
مرد جاهل با بهائم زد قدم   زان بخواری رفت تـا سوی عـدم
هر که با نـادان دون گردد قـرین   میشود بـا اهل دوزخ هم نشین
جنّت و دوزخ تو دانی بهر کیست   بهر نیکان و بدان این حرف نیست
عزت و ذلت بامر حق رواست   هر بـدو نیکی کنی آنرا جزاست
عقل شد حیران بوصف ذات او   در مقـام قـدرتش دل مات او
شاد زی « ناهید » کز فیض هنر   عـزت و اقبـال را داری ببر



پند



در آن دیار که خشنودی و رضایت نیست
یقین کـه پند حکیمانه را اطـاعت نیست
فـدای مردم پاکیزه خـوی نیك نهاد
که در طبیعت شان کینه و حسادت نیست
مباش طالب صورت ره حقیقت پـوی
که جز طهارت دل معنی طهارت نیست
بـرو بمنزل مسکین ولیك بـا زر وسیم
که سیم و زر نبود گر بجز خجالت نیست
توان بلطف و کرم خوش نمود هر دل را
چوبنگری زحقیقت جزاین عبادت نیست
حقـیر در بـر خاك در بزرگان باش
که این طریق بزرگی بود حقارت نیست
فراغتی است دلـم را ز عشق در دو جهان
ولیکن از غم جانان مرا فراغت نیست
چو روزگار نگردد بکام کس « ناهید »
رهی بشادی و راحت بجز قناعت نیست

خون عامل روح حیوانی است

تمام ذراتی که درجو لایتناهی معلق میباشند باهمه حقارت خودرا تالی خورشید میدانند وعالم را درپیش هستی خویش حقیرو ناچیز میشمارند وتمام کروات از ثابت وسیار وشموس واقمار از مظلم ومشعشع حتی مایعات و نباتات و جامدات وغروفات وصور مختلفه تماماً دارای روح میباشند وهمواره بعبادت پروردگار اشتغال دارند .

چنانکه هر گیاهی که از زمین روید وحده لاشریك‌له گوید

روح را بدوطریق میتوان تشریح نمود مراحل دینی ومراحل علمی :

درمراحل دینی قلم‌وبیان ازشرح آن عاجز است وباید بمصداق آیه شریفه : قل‌الروح من امر ربی اکتفا نمود .

مراحل علمی ازاینقرار است :

احیا رادرتمام موجودات بکرواتی یعنی ذرات کوچك زندهٔ که نام آن‌پلاسما است نشان میدهند .

هر گاه شکافی روی پوست بدن داده شود ابتدا مایع زرد رنگی خارج میشود که آنرا پلاسما گویند . در واقع این پلاسما مانند بنای آماده ایست که فوری هر تاکل‌وتغزیهٔ که دربدن بروز کند آنرا ترمیم مینماید بنابراین پلاسمای خون‌را که در هـر قطره آن شش هزار عساکر جرار گلبول دیـده میشود میتوان منشاء روح حیوانی انسان دانست چنانچه هرآن دوران‌خون دربدن بازماند وعمل خودرا انجام

ندهد بــدن لاشهٔ بیش نیست پس خون را میتوان عامل روح حیوانـی دانست اینجا است که باید بقدرت کامله پروردگار پی‌برد .

بنابراین روح نمایشی است از بدن درغایت لطافت بابقای سرمدی ولی جسم ترکیبی است عنصری بی‌بقا وفاسد شدنی .

مانند علم روح علوم وقوای دیگری‌هم هست که نهفتن ونگفتنش اولی است مانند الهامات ، مکاشفات ، بیانــات خارق‌العاده ، طی‌الارض ، و علم اشراق و بعضی از اسرار ورموزیکه باید نهفته بماند زیرا گوشها را هنوز تاب شنوائی آنها نیست .



روح چیست

گفت دانا روح در افراد چیست — در جهان فرمانده ایجاد کیست
گفتمش ای طالب پر جستجو — بی سبب این راه ناپیدا مپوی
رخش فکرت گرچه هرسو تاختی — تاکنون تو خویش را نشناختی !
ای ندانسته مقام خاك را — دورکن اندیشهٔ افلاك را
چون نه آگاهی که این افلاك چیست — کی توان دانست روح پاك چیست
روح باشد آیت لطف کریم — بهره ور از فیض خلاق علیم
روح خودامری است از پروردگار — در بدن باشد بفرمان استوار
روح سلطان وبدن چون بنده‌است — در حقیقت این از آن پاینده است
الفت جان را نگر با خاك و آب — گر توانی رمز حکمت باز یاب
گشت دل زآمد شد فکرت غمین — روح چون با خاك میگردد قرین
خاك را با روح و با دانش چکار — دوستان الأعتبار الأعتبار
گفتگوی او ز گفتن ها جداست — روح ما «ناهید» امری ازخداست



خواب

یکی از عوالم مهم حیات بشر خوابست باین معنی که تمام آلام درونی و تأثرات قلبی و هزاران مصائب و شدائد را که بر پیکر انسانی وارد میگردد التیام می‌بخشد .

اگر بدقت ملاحظه شود خواب غیر از زمان بیداری است در خواب عوالم دیگری داریم با اشخاص مختلف ودراماکن مخصوص بسرمیبریم وبکارهائی مشغولیم که دربیداری به متخیله ماخطور نکرده ودرعین حال هیچ ملتفت نیستیم که خواب است یا بیداری .

گاهی درخواب درغایت ذلت ونهایت وحشت دوچار شیرآدمی خواریم ویا اسیر دشمنی خونخوار ویا برخلاف می‌بینم ازهرجهت مقتضی موجود و مانع مفقود وباکمال مسرت بادلبری زیبا ومحبوبی‌جانفزا که سالیان متمادی درآرزوی وصالش بوده دمساز وقتی می‌فهمیم که نوای نی وهستی می وغمزه وی مارا بیخود نموده در همان‌حال که تحصیل حاصل و با نهایت مسرت بمقاصد و آمال خود رسیده ناگاه بیدار میشویم .

پس ازبیدارشدن ازاولی ملول ومغموم وازدومی خرسند ومشعوفیم حال اگر با قدری تعمق فکر کنیم می‌بینیم زندگی بشر جزخواب وخیالی بیش نیست .

با وجود این در صدد آزار و اذیت دیگران بوده پیرو آز و امیال خویش هستیم .

خواب شیرین

حیرتی باشد مرا از خویش و خواب
وه چه خوابی کو بود نقشی بر آب

در حقیقت خواب را هم عالمی است
عالم دیگر برای آدمی است

خواب را سیر و صفای دیگر است
سیر او اندر سرای دیگر است

این روان را آنجهان باشد قرار
وآن در این عالم نباشد استوار

خواب گه برضد این جان و تن است
گه ملك مانند و گه اهریمن است

حال این سیر مخالف از کجاست
کارهای خوب و بد از هم جداست

گاه بینم دوستان در سیر خواب
آنچنان در زحمت و من در عذاب

با دلی افسرده دارد گفتگو
راز دوران را سراید مو بمو

دیده‌ام در خواب شیرین بارها
بر خلاف میل دارم کارها

دارم اندر شهر نادیده مکان
عالمی بر ضد هم بینم عیان

دیدم اندر خواب خویشان بیشمار
هر یکی بودند با من خویش و یار

این جهان فانی وما هیچیم اوست
مابقی عظم است ولحم وخون‌وپوست

بگذرد « ناهید » این خواب و خیال
از خیال و خواب خود دیگر منال

بیداری



درحقیقت بیداری راهم بایـد مانند خواب تصور نمود چه درعین مسرت یـا گرفتاری اجل گریبان گیر شده بمصداق آیه شریفه : وَلِکلِّ امةٍ اجلُ فاذا جاء اجلهم لایستاخرون ساعةً ولا یستقدمون آنوقت است که تمام امیال و آرزوهای ما واژگون شده اندوخته و ذخایری را که بکوشش وزحمات جان فرسا اندوخته تا مایه آسایش آتیه باشد اضطراراً به منتظران مرگ محول میگردد .

رباعی

پرواز کند چو مرغ جان از تن پاك
مانند ملك سیر کند در افلاك
هر عنصر تو به مبدأش باز رود
جان ماند وتن نهان شود دردل خاك

بهداشت

سلامتی بدو عالم بجز اطاعت نیست / که نعمتی بجهان بهتر ازسلامت نیست

برای رفع الم پیش هر پزشك مرو / که هرپزشک‌تو‌بینی‌دراوحذاقت نیست

هران طبیب که تشخیص او خطا باشد / تداویش ببر عقل جز هلاکت نیست

همیشه نزد پزشك مجربی رو کن / که طرز کار ودوایش بجز مهارت‌نیست

پی رضایت حق در ره عبادت کوش / که از برای سلامت به از عبادت نیست

غذا بوقت باندازه خور نه بیش و نه کم / که بگذرد چوز اندازه جز نقاهت نیست

خوراك و منزل و ملبوس را تمیز بدار / برای حفظ بدن بهتر از طهارت نیست

بدوش باش بهر صبح و شام دوشا دوش / عدوی جسم و روانت بجز کثافت نیست

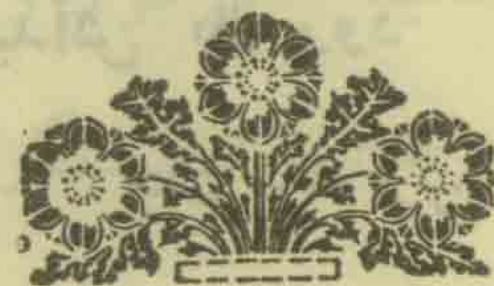
بگاه صبح بخورشیرسرد کان نیکوست / چو درمزاج حزین‌موجب کسالت نیست

اگررسد بتودردی به سینه یاسروپشت / برای رفع تأثر به از حجامت نیست

اگر بطب بنی جان من شوی آگاه / نیاز تو بطبیب و دگر طبابت نیست

غریب مانده بشهرودیار خود «ناهید»

از آن کلام خوشش خالی‌ازغرابت‌نیست



وصف الحال من

بسکه صیاد ستمگر چیده بهرم دانه ها

کرده ام یکباره ترك دانه ها و لانه ها

گه ز جور ناکسان و گه ز بیم مفسدان

میکنم چون جغد هر دم لانه در ویرانه ها

آشنا گر زهر میریزد بجامم باك نیست

کی توان امید یاری داشت از بیگانه ها

طالع برگشته بین با هر که پیمان بسته ام

کرده در کام دلم از زهر غم پیمانه ها

غیر اندوه و ستم خیری ندیدم از کسان

گشته‌ام دیوانه از اندوه این دیوانه ها

دشمن بدخواه را از جانب ما بازگوی

چندازاین افسون گری‌هاچندازاین افسانه‌ها

شمع‌بزم‌افروزمن‌چون برفروزد روی‌خویش

نیست پروا گر بسوزد خرمن پروانه ها

تا توانم پیروی از علم و دانش میکنم

گاه با دانشوران و گاه بافتانه ها

جان من در خدمت ابناء کشور خوش بود
پا نهند ار دیگران در خلوت کاشانه ها
ای خدای مهربان ایران من پاینده دار
تا بماند ایمن از بیداد این بیگانه ها
مردم کوته نظر همواره پندارد چنین
با هیاهو میتوان شد صاحب این خانه ها
پاسخ بد خواه را « ناهید » میگوید نکو
زانکه بد خواهی نباشد در خور فرزانه ها

در ۳۱/۲/۲٤ سروده شد



بخت من

هر که را من بر گزیدم در جهان عیار بود
هر کـه را من یار خواندم یار با اغیار بود
آنکـه بودی محرم راز و شفیق و مونسم
چون شدم آگه ز رازش رهزنی طرار بود
آنکـه بامن داشت لاف دوستی در زندگی
بر خلاف دوستداری دشمنی غدار بود
آنکه پیش مردمان خود را فرشته‌جلوه دار
دیدمش کاندر خفا سر کرده اشرار بود
خواری بخت مرا بنگر که در گلزار حسن
آنچه گل پنداشت اش دل‌خارتر ازخاربود
نی زکار خویش بر خوردار گشتم نی زغیر
هرکسی‌را دوست‌خواندم‌خصم بدکرداربود
گردش گردون باهل ذوق و دانش یارنیست
سیر ها کردم براه جورو کین سیار بود
شکوه پیش این و آن تا کی زبیداد جهان
کار دنیای دنی کی درخور تذکار بود
زین گروه بی حقیقت مردم آدم فریب
هرکه‌دوری‌جست‌چون‌من‌عاقل‌وهوشیاربود
ناصحا « ناهید » کی باشد پی بسیارو کم
اهل حق را کی غمی بهر کم و بسیار بود

در۳۱/۳/۲٤ سروده شد

فلاحت

چو حرص مردم طماع را نهایت نیست
اگر دهی همه عالم باو کفایت نیست
بروزگار تن آسان نیافت عزو شرف
چه مرد تنبل بیکار را درایت نیست
در این دو روزه تمتع نمیبرد هرگز
کسیکه‌در سر او فکری از ارادت نیست
ز اقتضای زمان گر برون نهد کس پای
بسردر آید و کارش بجز خسارت نیست
کسیکه از عمل دشمنان بیندیشد
بود جبان و جبان لایق ریاست نیست
مطیع قوم دگر میشوند خواه نخواه
بهر دیار که آزادی و صناعت نیست
فلك باهل هنر عزت و جلال دهد
ولیك بی هنران را بجز ندامت نیست
به پیش نعمت حق هر که ناسپاسی کرد
چو ظالمی است که شایسته رعایت نیست
اگر فلاح بخواهی پی فلاحت رو
که درجهان عملی بهتر از فلاحت نیست
تو کار خود به تدابیر عاقلانه گذار
که کارهای پسندیده را ملامت نیست
ندار چشم کرامت ز بی هنر « ناهید »
برای بی خرد و بی هنر کرامت نیست

بمناسبت بازگشت اعلیحضرت همایون

محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه محبوب ایران بمیهن خویش

در ۳۲/۶/۸ سروده شده

از زاهدی شب دوش پیك بشارت آمد
کز راه لطف یزدان شاه از زیارت آمد
امروز قدر نیکان پیدا شود ز هر سو
زیرا که شاه خوبان بهر هدایت آمد
بر تخت جم شهنشه بنشسته با جلالت
ویران سرای ما را بهر عمارت آمد
آسوده باش « ناهید » در ظل شاه ایران
آن مظهر شجاعت شاد و سلامت آمد

شبهای تنهائی

شبهای من به بین که پراز پیچ وتاب هست
تنها تسلی‌ام همه شمع و کتاب هست
مهر کتاب بر رخ من چهره برگشود
زان روزو شب مرا بسراغش شتاب هست
شبهای تـار در نظرم روز روشن است
ایام رفته در برمن چون حباب هست
از عمر حاصلم همه فضل است و معرفت
رخسار علـم در نظرم بی حجاب هست
وقتم تمام صرف بکسب کمال گشت
خشنود و شاد روح تنم بی‌عذاب هست
نسل جوان اگر بخدا متکی شود
اورا خوشی نصیب بحد نصاب هست
یـار شبان تیره من دانش است و بس
با این فرشته، جان و دلم درخطاب هست
« ناهید » شادباش کـه با فضل همدمی
کی‌شادیت بچنگ و شراب ورباب هست

۳۲/۹/۱۸ سروده شد

فدائی شاه

بنفع ملت ایران قیام بایـد کرد
بروح پاك شهیدان سلام باید کرد
کسیکه میهن وشه را نخواست با دل و جان
بـرای خواری او اهتمام بایـد کرد
کسیکه ساخت چنین ملتی پریشان روز
بـرای نیستی او قیـام باید کرد
بکوش بهر نجات وطن فدائـی شاه
که خواب در ره مقصد حرام بایـد کرد
پس از دعا بشه کامکار ملت دوست
هماره ذکر وطن بر دوام باید کرد
شهی که کرد فدا جان براه ملت خویش
ثنا و مدح بر او صبح و شام باید کرد
فدای شاه و وطن باد جان بهر ساعت
ثنای خسرو ایران مدام باید کرد
بقای کشور ما ازشه است وبس « ناهید »
دعا بشاه جوان مستدام باید کرد

۳۳/۳/۱۴ سروده شد

عروس سازمان

ای عروس سازمان اقبال با رأی تو خوش
دوستان در گرد آن زلف سمن سای تو خوش

همچو گل خندان دلارائی فدائی عزیز
همچوسروی درچمن اینك سرا پای توخوش

شیوه یاری تو دانی با چنین حسن و جمال
ابرو و چشمت چه زیبا قد و بالای تو خوش

رهبرار گسترده است این جشن وشادی وسرور
خاطرش گشته است خرم واز تمنای توخوش

ای بزرگ سازمان توفیق همراه تو باد
کرده خوش «ناهید» خاطر برتولای توخوش



آتش

آتش زدند یکسره بر خانمان ما
افراد پست بی خرد از وطن جدا

میخواستند خاطر ما را کنند ریش
آن ناکسان بی خرد بیوطن چرا؟

غافل از اینکه گشته نگهبان ما زلطف
شاهنشه جوان که بود سایه خدا

آن خانهٔ که دست خسان شعله زد بر آن
رهبر خلیل وار رهانیدش از بلا

ای میهن عزیز خدا یار و یاورت
ای ملت بزرگ که جان کرده‌ئی فدا

مام وطن رضا ز شما باد کز شرف
با جان شتافتید چو آمد ز حق ندا

پروانه وار فانی شمع رخش شدید
هرچند نیست لایق شه جان بی بها

« ناهید » کن بپای شهنشاه جان نثار
یکدم زدست، دامن مهرش مکن رها

بمناسبت مراجعت موکب اعلیحضرت همایون
محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه محبوب ایران
از تبریز بطهران

ای افتخار کشور ایـران خوش آمدی
ای یوسف رسیده به کنعان خوش آمدی
ای آفتاب عزت و ای وارث کیان
مقدم بخیر سایه یزدان خوش آمدی
افتاد سایـه‌ات بسر ملتی دلـیر
ای برخی تو جان دلیران خوش آمدی
ایران سزا بود که ببالد همـی بتو
دلها مسخّر تو شد ای جان خوش آمدی
تنها کسی که هست بفکر وطن توئی
ای سایهٔ خدا شه ایران خوش آمدی
هر یك فدائیان تو بر کف گرفته جـان
در راهت ای شهنشه دوران خوش آمدی
ذکرم مدام شاه و خدا و وطن بود
ای شاه ملك وملت ساسان خوش آمدی
« ناهید » جان نثار فدای سر تو باد
ای شاه فرخجسته بطهران خوش آمدی

در ۳۳/۵/۶ سروده شد

بمناسبت تشریف فرمائی اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی
شاهنشاه عظیم‌الشان ایران وملکه محبوب در ۲۱ اسفند ۳۳
ازسفر تاریخی اروپا وامریکا سروده شد

خیر مقدم

باز جان را ز شعف تاب و توان است امروز
جان بوجد و طرب از شاه جوان است امروز
روز عیش است وخوشی وه که چه خرم روزی است
که قرین با رخ شه مهر جهان است امروز
حکمتی هست در این شادی ملت آری
باز گشته ز سفر شاه شهان است امروز
اینك از مقدم شاهنشه دانشور راد
شادی ملت شه دوست عیان است امروز
جان « ناهید » بخاك ره شه باد فدا
که سر افراز از او تاج کیان است امروز



هنر

ایکاش که هر کس هنری داشته باشد
در زندگی خود ثمری داشته باشد

زیبا است که هرپیر وجوان از ره دانش
اندر صدف جان گهری داشته باشد

آن مرد هنرور که به هر کار تواناست
در کار نباید اگری داشته باشد

هر کس که کند دعوی عرفان و فضیلت
باید سخنانش اثری داشته باشد

نیکوست که درد دل بیچاره بداند
تا از دل زارش خبری داشته باشد

بایسته و شایسته که دارا و توانا
بر مردم مسکین گذری داشته باشد

بی توشه محال است بمقصود رسیدن
آنرا که خیال سفری داشته باشد

درطی زمانه نگران باش ز «ناهید»
شاید بمسافر نظری داشته باشد

بمناسبت جشن هزاره فیلسوف عالیمقام اسلام و شرق بویژه ایران حجة الحق حضرت شیخ الرئیس ابوعلی سینا سروده شد

ببین بپایه دانش که از پس ده قرن
سخن زمرتبت و نام بوعلی سینا است

هرآنکه مست می علم وجام حکمت گشت
رهین جرعهٔ از جام بوعلی سینا است

غزال علم بهرجا رمید لیك بشوق
اسیر پنجه و در دام بوعلی سینا است

اگرچه توسن دانش بسی بودسر کش
حکیم داند کو رام بوعلی سینا است

شفای اوست شفابخش واصل هرقانون
بیان علم ز الهام بوعلی سینا است

کسی که بیند قانون او بخود گوید
که مرغ حکمت، بربام بوعلی سینا است

کلام و فلسفه و منطق و اشاراتش
همه تراوشی از کام بوعلی سینا است

مدام خون جگر خورد بهر کسب کمال
که آگه از غم و آلام بوعلی سینا است

همین هزاره که امروز پادشاه جوان
بپا نمود باکرام بوعلی سینا است

بکوش درپی کسب کمال چون «ناهید»
به بین بدهر چه فرجام بوعلی سینا است

مرغ حزین

در جهان هست کسی تا دل من شاد کند ؟
این دل غم زده را از قفس آزاد کند ؟

سخت افسرده ام از بند خیال دل خویش
کو کسی بر من دل سوخته امداد کند

بیستون گر بکند ناله و فریاد و خروش
بی گمان یاد ز نومیدی. فرهاد کند

درقفس چند نشینی خمش ای مرغ حزین
ناله کن بلکه ترحم بتو صیاد کند

مرد آن نیست که در وقت فدا گشتن خویش
با ترحم نظری جانب جلاد کند

جور دوران گرت ازپای درآرد «ناهید»
سر نپیچی که ترا عاقبت آزاد کند



پند

مخوان کتاب رمان که اندرو افادت نیست
که در مطالب عشقی بجز بطالت نیست

حکایتی است که هر کس بمیل خود گوید
یقین بدان سخن حق در آن حکایت نیست

هر آنچه خویش به بینی بود صحیح و درست
از آنکه صحت گفتار در روایت نیست

بدست اهرمنان مال خویش نسپارید
که شخص دزد و دنی حافظ امانت نیست

عنان مال خودت را ز کف مده هرگز
که رهزنان زر و سیم را دیانت نیست

بنزد عارف و عالم برو بکسب کمال
چرا که در ره علم و هنر ضلالت نیست .

ز مردمان فرومایه حاجتی مطلب
که شخص پست دنی صاحب کرامت نیست

تو از لقای فرومایه لذتی نبری
چو در نهاد دنی همت و حمایت نیست

همیشه حامی مظلوم باش نی ظالم
که در طبیعت ظالم بجز شقاوت نیست

بخفتگان تو نصیحت چرا کنی «ناهید»
ضمیر دون صفتان قابل هدایت نیست



هدیه عاشق

بدیدم عاشقی را دست بسته
دل از دنیا و مافیها گسسته
برای مرگ پا یکجا نهاده
سر یك پای محکم ایستاده
پس از ایام هجر و حال امید
بطرف بوستان با وی خرامید
بخوبی با دلی خالی ز هرغم
زمانی چند خوش بودند با هم
گلی معشوقه ناگه دید درآب
عنان از کف نهاد و گشت بی‌تاب
که هست این گل چنان محبوب رعنا
ز بس باشد قشنگ و خوب و زیبا
چو عاشق این سخن را کرد ادراك
ز جان دادن نبودش ذرهٔ باك
گل از عاشق گرفت آن شوخ برفرق
ولی عاشق بآب دجله شد غرق
دم مردن چنین گفت آن ستم‌کش
بیار دلنواز آنشوخ مهوش
وصال دوست چندان خواستارم
که در راهش چنین جان میسپارم
نما «ناهید» شرح قصه کوتاه
بساز اندر جهان با ناله و آه

موج دریا

دو عاشق بکوی تو مأوا گرفته
دو اموات جای دو احیا گرفته
دو چشم سیه در گلستان رویت
دو نرگس بگلزار مأوا گرفته
دو کس در رقابت توسل تو ساعی
دو دشمن بهم جنگ و غوغا گرفته
دوحرف از لب شکرین چونکه گفتی
دو طفل از دو دکان دو حلوا گرفته
دو ابروی باریك همچون کمانت
دو تیغی است برروی مه جا گرفته
دوچین چون بابرو بیفکند گوئی
دو موجی است کز روی دریا گرفته
دولب همچو یاقوت بنهاده برهم
دو صراف بهر دو سودا گرفته
دو چشمش به «ناهید» افتاد و دیدم
که موسی ره طور سینا گرفته



فرومایگان

خوشا بمملکتی کاندر آن خرافت نیست
بدا بشهر و دهی کاندر آن نظافت نیست

مقام سروری و رتبه جهانداری
نصیب کی شودش هر کرا لیاقت نیست

بهر سری نتوان یافت گوهر دانش
مگو بهر کسی انسان گرش ذکاوت نیست

مرو تو درپی جمعیت پریشان حال
که‌خیر جامعه هرگز دراین جماعت نیست

رموز کار به دانائی و توانائی است
صلاح کار بخود خواهی و جسارت نیست

تنی چو گشت خردمند به زصد نادان
بجاه، مردم بی علم را قرابت نیست

مده بدست فرومایگان زمام امور
که هر سفیه فرومایه را کفایت نیست

کسیکه اهل هنر را زچهره نشناسد
بمسند وزراء لایق وزارت نیست

گر از سیاست گیتی دلی نگشت آگاه
به هیئت سفرا قابل سفارت نیست

کسیکه فاقد تقوا و فضل‌و دانش گشت
باتفاق ملل لایق رسالت نیست

کسیکه‌خودنشناسد مقام خُرد و بزرگ
بصدر ره مدهش، قابل صدارت نیست

کسیکه رشوه‌ستاند زعارض و معروض
بگو بمیر که زیبندهٔ قضاوت نیست

از آن وکیل که ترسد زحق مترس ایدل
وکیل خائن بد قابل وکالت نیست

مکن زمردم بد خو حمایت ای «ناهید»
که‌دوست شدچودغل، مورد حمایت نیست



عیب

به عیب خلق چرا بنگری بصورت زشت
خدای درتو نکو بینی ای نگار بهشت

میان اهل کمال و جمال و فضل و هنر
کسی نکوست که باشد هماره نیك سرشت

دراین جهان همه خوب اند وبد کجا یابی
کجاروا ست که گوئی که خوب بودو که زشت

تمام خلق که بینی خدای را خوانند
به معبد و به کلیسا به مسجد و به کنشت

زخوب و زشت خلایق کسی خبر دارد
که درسرشت ازل خوب و بد تمام نوشت

تو بیخبر زخودی عیب دیگران چه کنی
چه دانی آنکه کیانند اهل نارو بهشت

ز سیم و زر بگذر جو سبوی بادهٔ ناب
که دیروزود وجودت سبو شود یاخشت

اگر بعاقبت کار بنگرد «ناهید»
درو کند همه آن کشتهٔ کز اول کشت



دختر اهوازی



محبوب دل مائی — ای دختر اهوازی
شایان تماشائی — « « «
منظور احبّائی — « « «
فرخنده بهر جائی — « « «

☆☆☆

جان باز ره شاهی — ای دختر اهوازی
رخشنده تر از ماهی » » »
در شرق چه دلخواهی » » »
از لطف خود آگاهی » » »

☆☆☆

در غرب تو شادابی — ای دختر اهوازی
شایستهٔ آدابی » » »
چون گوهر نایابی » » »
دلخواه ز هر بابی » » »

☆☆☆

تا سایه شاهت هست — ای دختر اهوازی
جا در بر ماهت هست » » »
بس عزت و جاهت هست » » »
او پشت و پناهت هست » » »

☆☆☆

خندان لب و سرمستی — ای دختر اهوازی
از جام طرب مستی » » »
در شعر زبردستی » » »
« ناهید » سپهر هستی » » »

دعای گشایش

مخوان دعای گشایش ز روی مکر و حیل
که در دعای فریبنده استجابت نیست
دعا ز روی ریا زاهدا چه میخوانی
یقین که ذکر دعای تورا اجابت نیست
چو بنگری بنماز و دعای نادانان
چنین نماز و دعائی بغیر عادت نیست
برای شخص مقلّد از آن نماز چه سود
که در صلوة خیالش بجز تجارت نیست
بود عبادت خلاق خدمت مخلوق
بهوش باش که طاعت جزاین عبادت نیست
سری که بر سر موهوم پرورش دارد
بهل که‌درسرو مغزش بجز خرافت‌نیست
بکام ها سخن پارسی بود شیرین
بلفظ غیر تو را هیچگونه حاجت نیست
همی ز مسخره چون تیر از کمان بگریز
که مرد مسخره کارش بجز وقاحت نیست
جرایدی‌که در او نیست جز غرض رانی
مخوان که نامه بد قابل قرائت نیست
برای شادی دل وقت را مده از دست
که اعتماد برایام و وقت و ساعت نیست
شود ممالك آباد رفته رفته خراب
اگر بگفته و کردارشان سیاست نیست
تو آفتاب جهانتابی و عدو خفاش
چرا بجسم تو «ناهید» تاب و طاقت نیست

الکتاب خیر رفیق واعز صدیق لا یطلب اجراً ولا یکلف امراً

مونس شبهای تار شمع و کتاب است
آتشی اندر دلم بود که کباب است
برق نهٔ از چه تند بگذری ای عمر
اندکی آهسته‌تر برو چه شتاب است
حاصل عمرم توئی تو ای شه خوبان
گرچه میان من و تو شرم حجاب است
ده بمن از راه مهر و لطف زکاتی
حسن تو چون دلبرا بحد نصاب است
من بوصالش همیشه شاد و جوانم
گر دگران را زهجر، رنج و عذاب است
کشت تو «ناهید» گر بدون ثمر گشت
آب بود شعر دلکشت نه سراب است



هجر

سخن ز دوری و هجر تو بر زبان دارم
دلی پراز غم و چشمان خونفشان دارم
چو هست صورت همچون گل شکفته تو
چه احتیاج بگلهای بوستان دارم
اگر بطرف چمن بی رُخت روانه شوم
هزار طعنه ز فریاد بلبلان دارم
ز من مپرس که چونم بشام هجرانت
که از فراق تو تاصبح الامان دارم
زتاب هجر تو جان سوزد و رقیبانم
گمان برند که خود یارمهربان دارم
ز سست‌مهری گیتی کجا شوم دلتنگ
که دل ببند نگاری است تا که جان دارم
چو عندلیب دل از دست داده‌ای «ناهید»
بیاد گلشن رویش بسی فغان دارم



رمز عشق

بغیر روی تو چشمم بگلعذاری نیست
بیا که بی‌سر زلفت مرا قراری نیست

ز دست جور تو جمعی اگر پریشانند
بروز من صنما تیره روزگاری نیست

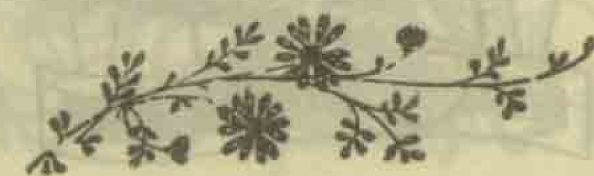
فغان ز قامت موزون و روی زیبایت
بطرف باغ چنین سرو وجویباری نیست

تو رمز عشق ندانی که فارغ ازآنی
غم پیاده روان، در دل سواری نیست

بهار آمده پس ای بهار حسن بیا
اگر تو رخ ننمائی مرا بهاری نیست

بوصف شاه بود شعر دلکشم آری
بغیر شاه پرستی مرا شعاری نیست

زگریه منع کنندم بعشق او «ناهید»
ترا اگرچه در این کار اختیاری نیست



دل من

بشور آور از آنرخ عندلیب نغمه خوانی را
که بلبل میننالد تا نه بیند گلستانی را

گلستان جهان بیروی او خوار است در چشمم
نمیخواهم که بینم بی جمال او جهانی را

شدم همداستان با بلبل اندر هجر آن گلرخ
در این ره سالها باید نوشتن داستانی را

زمن جو باری ازحرمان که‌دور افتادم از کویش
که تا سازم عیان از عشق او راز نهانی را

نداند باغبان فریاد بلبل چیست در گلشن
گهی نالد ز گلچین گاه یاد آرد خزانی را

خرامد گر بباغ جانم آنسرو روان، سازم
نثار مقدم او رایگان روح و روانی را

دلم شد بی‌امان «ناهید» در بیت الحزن آخر
ندیدم جز سر کویش دگر دارالامانی را



بمناسبت روز نجات آذربایجان یا ۲۱ آذر ۱۳۲۵
بدست توانای اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی

شاهنشاه محبوب ایران سروده شد

آذربایجان

تو آذربایجانی پرورشگاه دلیرانی
تو اقلیم بزرگان جایگاه رادمردانی

تو آذربایجان آن خاك مشك آمیز ایرانی
تو منزلگاه سرداران کشورگیر و شیرانی

گرامی سرزمین پاك بانام و نشان خوش زی
که حل شد از تو هر مشکل بدور ما بآسانی

فروزان کوکبی بر آسمان عزّت و رفعت
وطن را یاور و منظور لطف شاه شاهانی

یگانه پاسدار مرز ایران کهن سالی
تو ایران را بچشم ظاهر و باطن سرو جانی

تو ای مرز گرامی دیده‌ای بس ناگواریها
همانا سنگ خارائی زسختی سخت‌تر زآنی

تو گوهرها ز قطران ها و صائب ها ببر داری
ترا دادند از فخر و شرف مُهر سلیمانی

جدا کی میتوان کردن ترا از پیکر ایران
کـه ایران را تو جانی نازد از تو جان ایرانی

که‌دیده است آنکه سر بی‌تن بماند یکنفس زنده
و یا بیجان نگردد در زمانه پیکری فانی

شد آذربایجان از همت شاه جوان آزاد
سلامت باد شه را زانکه رفعت راست او بانی

شها جانها بقربانت ایا ای فخر ایرانی
که ایران گشت آبادان بمهرت بعد ویرانی

ربودی گوی سبقت ازشهنشاهان پیش ای‌شه
بتو نازد ز راه فخر تخت و تاج ساسانی

تو ای «ناهید» شاه کشور آرا را فدائی شو
خدا و شاه و میهن را ستا چندانکه بتوانی



بمناسبت شرکت درششمین کنگره ۱۳۳۶ پزشکان رامسر سروده شد

رامسر

من سرخوشم بدیدن گلهـای رامسر
دلشادم از مناظر زیبای رامسر

این‌سرزمین گل همه‌جا روح پروراست
زان دل شده‌است واله وشیدای رامسر

باغ بهشت را نکند یاد آنکه رفت
یکره بکام دل بتماشای رامسر

آن کوهسار سبز که کان زبرجد است
در آسمان صاف مصفای رامسر

آید بگوش لحن هزاران زهر طرف
بسیار با صفا است چمنهای رامسر

بنگر بدستیاری ابر گهر فشان
گشته‌است چون‌بهشت سراپای رامسر

ایدون کشیده سر بفلك کوهسار ها
باشد بسبزه گنبد خضرای رامسر

گلها و لاله ها و چمنها و سبزه ها
مهمانسرای اوست مهین جای رامسر

شد این اثر ز فکر بدیع شه استوار
بنگر دمی بصورت معنای رامسر

آن گوهری که همسر شاه شهان بود
اورا بسر بود سرو سودای رامسر

بانوی بانوان مهین میهن عزیز
تشریف داد خوش بتقاضای رامسر

امسال وضع ما ز همه سال بهتر است
جانها شده‌است سرخوش‌صهبای‌رامسر

دانشوران بجمع چوشمعند نور بخش
این بود با نشاط تمنای رامسر

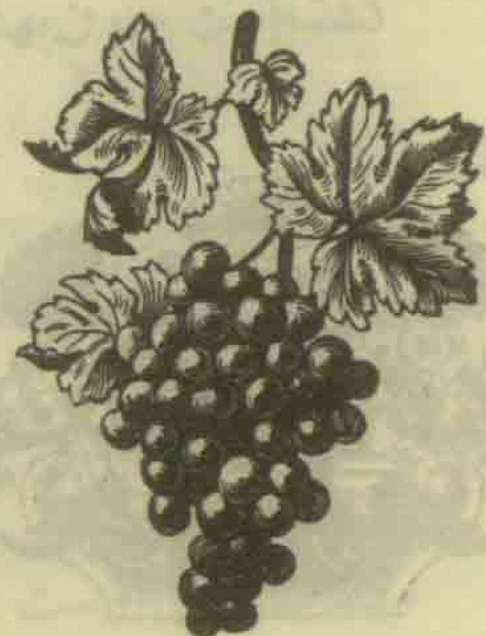
این دکتران عالم روشندل شریف
کردند فاش سرّ معمای رامسر

«ناهید» در کنار همین شهر باشکوه
خوش این چکامه گفت بایمای رامسر



مشکل

مشکلی آسان نشد از نالهٔ شبگیر من
آه آه از ناله و فریاد بی تأثیر من
چرخ بامن در نزاع و خلق بامن درجدال
تا چه باشد عاقبت تدبیر یاتقدیر من
ایکه قصد کشتنم داری زراه‌جورو کین
نیست جز مهر و محبت دلبرا تقصیر من
گرنباشد ایندل سرگشته را دام بلا
پس چرا زلف گره گیر توشد زنجیرمن
دیدم اندر خواب زلفت در کفم افتاده‌است
جز پریشانی چه باشد حالیا تعبیر من
گفتمش بتخانه شد دل ای نگار مه جبین
گفت افتاده است در آئینه ات تصویر من
روزوشب «ناهید» را درپیش‌چشمانی‌از آن
نیست جز وصف رخت تحریر یاتقریرمن



ناله عاشق

حذر از ناله عاشق کن و آه سحری
دربر غیر بتا چند کنی جلوه گری
تابکی نالم و سوزم زفراقت شب و روز
از شب تیره من ازچه مها بیخبری
نبری نام من دلشده ای نوشدهان
گرچه درعشق توعشاق زخویشند بری
غمزه ئی تا که شود خاطر ناشادم شاد
گرچه‌دلها بربائی توبدین عشوه‌گری
زچه رو شاد نباشم زتو ای سینه‌چاک
که بهر صبح و مسا تیر بلا را سپری
نبرد دل سوی عشرت رهی‌ای باد صبا
گر ز ما جانب دلدار پیامی نبری
غافل‌ازتیر نظر ازچه‌شداستی «ناهید»
کاینچنین شیفته بر ابروی اومینگری



عید آمد

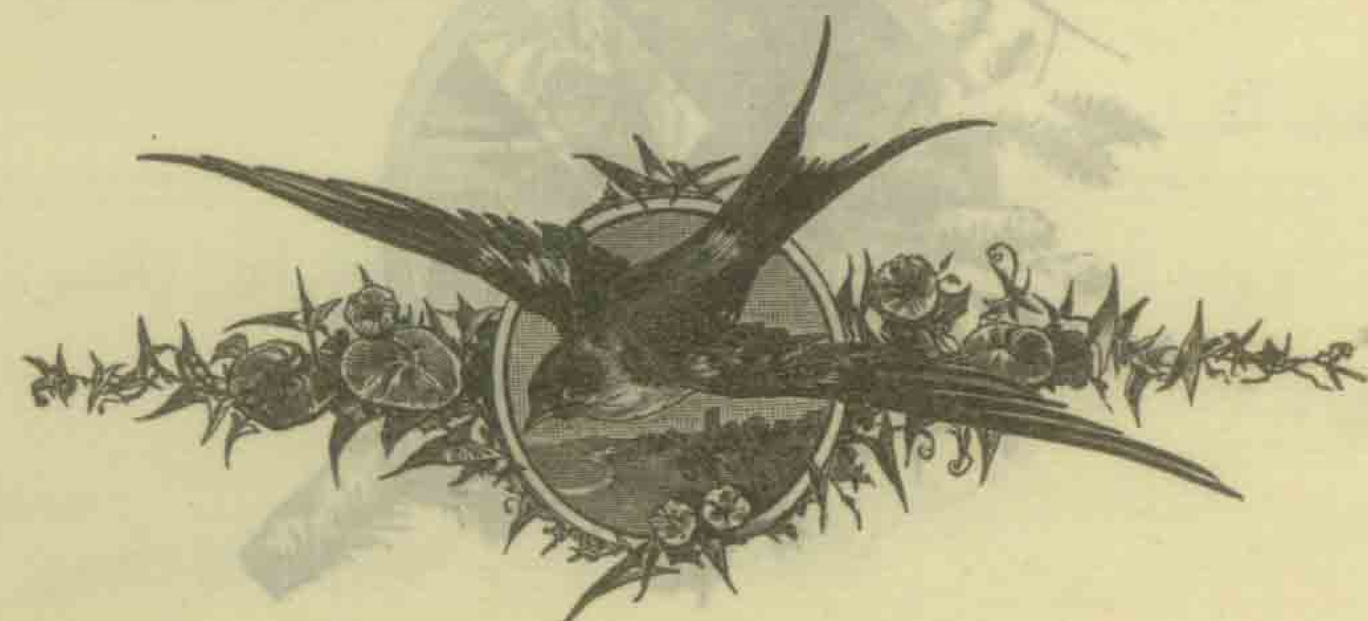
عید آمد و عید آمد　　بس عیش پدید آمد
نوروز سعید آمد　　خوش سال جدید آمد
از دوست نوید آمد　　وز راه بعید آمد
زان یار فرید آمد　　از مرغ نشید آمد

☆☆☆

دی رفت و بهار آمد　　شد لیل و نهار آمد
گل باز ببار آمد　　همچون رخ یار آمد
با عشوه نگار آمد　　وز بهر شکار آمد
دل گرچه فکار آمد　　در عشق بکار آمد

☆☆☆

افکار پریش من　　با این دل ریش من
بی مهری خویش من　　یاران همه نیش من
« ناهید » به پیش من　　مهرش شده کیش من



ای نازنین

در پیچ و تاب زندگی　　هم عشق باشد هم هوس
زین دو بدوران یکزمان　　ایمن نباشد هیچکس

بهر فدا آماده ایم　　سر در رهت بنهاده ایم
از پا همه افتاده ایم　　ای نازنین فریاد رس

ای رشک یاس و یاسمن　　بنما نگاهی سوی من
کز فیض باران درچمن　　گل روید وهم خاروخس

هر چند نومیدیم ما　　روی ترا دیدیم ما
در راه توحیدیم ما　　غم نیست مارا زین سپس

چشمت مرا برده ز هوش　　از کار مانده چشمو گوش
بااینهمه جوش و خروش　　افتاده ایم اندر قفس

ای کاروان کوی او　　چون راه‌بردی سوی او
بگشا نظر برروی او　　این است آهنگ جرس

« ناهید » از جورو ستم　　دور است و از هر غصه هم
گر نیست گلزارش چه غم　　دیدار روی یار بس



کشور گل

پر زرنج است دلش هر که جمالی دارد
غم و اندوه خورد هر که کمالی دارد

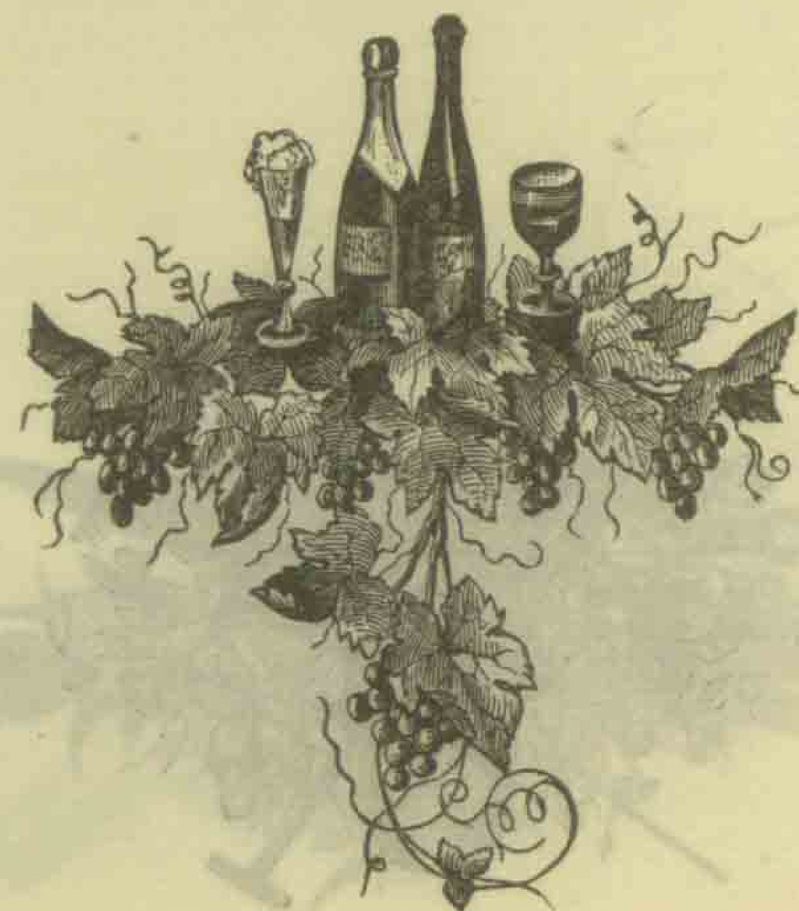
درمیان چمن وباغ گل سرخ بچشم
خوش نمایدمگر ازدوست مثالی دارد

راحت وشادتوان زیست دراین کشور گل
هر که علم و هنرو مکنت و مالی دارد

باهنر خون جگر میخورد ازطالع بد
بی‌هنر منزلت و جاه و جلالی دارد

غم و اندوه اگر گشت نصیب ناهید
نه عجب ز آنکه جمالی و کمالی دارد

بیاد ایام تحصیل در دانشگاه پاریس



رقیبان

چه شود گر که کنی برمن بیدل نظری ؟
بتو مشغول دل من دل تو با دگری !!

آه کز ناله من سوخت دل پیرو جوان
لیك در خاطر آن ماه ندارد اثری

ز رقیبان بد اندیش حذر کن جانا
گهری چون تو نزیبد بکف بدگهری

چشم من گشت سپید از پی صبح امید
مگر از بهر شب هجر نباشد سحری ؟

گشته یعقوب صفت دیده جانم روشن
تا که آورده بشیر از بر یوسف خبری

بوستان را چو قدو قامت توسروی نیست
باغ فردوس هم اینگونه ندارد شجری

زان دری ، بر رخ «ناهید» نبندند که او
جز در دوست همه عمر نکوبیده دری



فغان

سخن ز دوری و هجر تو بر زبان دارم
دلی پر از غم و چشمان خونفشان دارم
چو هست صورت همچون گل شکفته تو
چه احتیاج بگلهای بوستان دارم
اگر بطرف چمن بی رخت روانه شوم
هزار طعنه زفریاد بلبلان دارم
ز من مپرس که چونم بشام هجرانت
که از فراق تو تا صبح الامان دارم
ز تاب هجر تو جان سوزد و رقیبانم
گمان برند که خود یار مهربان دارم
زسست مهری گیتی کجا شوم دلتنگ
که دل به بند نگاری‌است تا که جان دارم
چو عندلیب‌دل از دست داده‌ای « ناهید »
بیاد گلشن رویش بسی فغان دارم



فکاهی

چون فاخته و بلبل چهچه بزنم کو کو
هرلحظه کبوتر وار وازسینه کشم هو هو
طوطی چو سخن گوید برلب بودم تی تی
وآنگاه باو گویم ای طوطی من طو طو
با گربه در خانه مانوس و سخن گویم
هر گه که بخود چرخد با بازی و بامومو
من مرغ قشنگی را در منزل خود دارم
هر دم که مرا بیند فریاد زند قو قو
با خادمه زشتی هم مشرب و مانوسم
گیسوش بود چون مار ابروش بود زالو
با شکل کثیف خود دارد پسری زیبا
هر لحظه کنم نازش با دست و سرو بازو
درروز وشبان‌بنگر آن کودك خوش سیما
گاهی بمکد پستان گاهی طلبد جو جو
بی هی هی آی لو لو هر گز نکند لالا
بی سیلی آن مادر هر گز نخورد کو کو

ای کلفت بد سیرت طفلی که کند لالا

ازبهر چه ترسانیش هرلحظه تو ازلولو ؟!

صد شکر که از فرزند آسوده و باعشرت

بنشسته بکام دل در بزم چو کدبانو

گر سیم و زرم نبود شادم که در اطرافم

نه عمّه و نه عمّو نه خاله و نه خالو

در بند نیفتادم از لطف و عطای حق

جادوگر دهرم خواست هرچند کند جادو

در دل تعبی دارم ای دکتر عیسی دم

یك ذره عطا فرما گرهست ترا دارو

پروای دوعالم نیست «ناهید» خداجو را

او طالب حق باشد نه طالب رنگ وبو



در راه لندن

در اولین سفر بپاریس برای تحصیل ادبیات زبان فرانسه روزی بایگانه‌برادرم به پارك سنكلو رفته در دامنه آبشار ومناظر زیبای آنجا عکس برداشتیم .

امروز هم که عازم لندن برای تحصیل هستم بیاد خاطرات گذشته بسنکلو آمدم نه گلی دیده ونه آبشاری همه‌جا خاموش وخالی ازمردم . سرمای شدید زمستان آن مناظر زیبارا دیگر گون نموده اشعار زیررا سرودم :

ای پارك قشنگ

ای پارك قشنك لاله زارت بکجا است

آن خرمی وسبزه و یارت بکجا است

خاموشی و کس نیست باطراف توچون

زانرو که خزان تورا نموده‌است زبون

کو آن گل وسبزه های رنگا رنگت؟

مرغان ترانه ساز خوش آهنگت

یك لاله رخ ازچه رو باطراف تو نیست ؟

ماندی ز بساط عیش مهجور زچیست ؟

در مرگ و خزان تو همه دور شدند !

این است وفای مردمان کور شدند!

روزی که بسویت آمدم گل‌ها بود
اطراف تو نغمه ها زبلبل ها بود
اندر برمن برار زیبایم بود
من خنده کنان کنار او جایم بود
عکسی که بیادگار برداشته ایم
در دفتر روزگار بگذاشته ایم
آن عکس ملیح یادگاری است زتو
آن منظره یاد روزگاری است زتو
مارا که بهار عمر بگذشته عیان
خوش در تو بهار عمر گردیده نهان
(ناهید) که آینده او فخر نساء است
او سبزه رخی هنوز زیبا و رسا است

۱۱ دیماه ۳۴ در پاریس سروده شد



دیشب

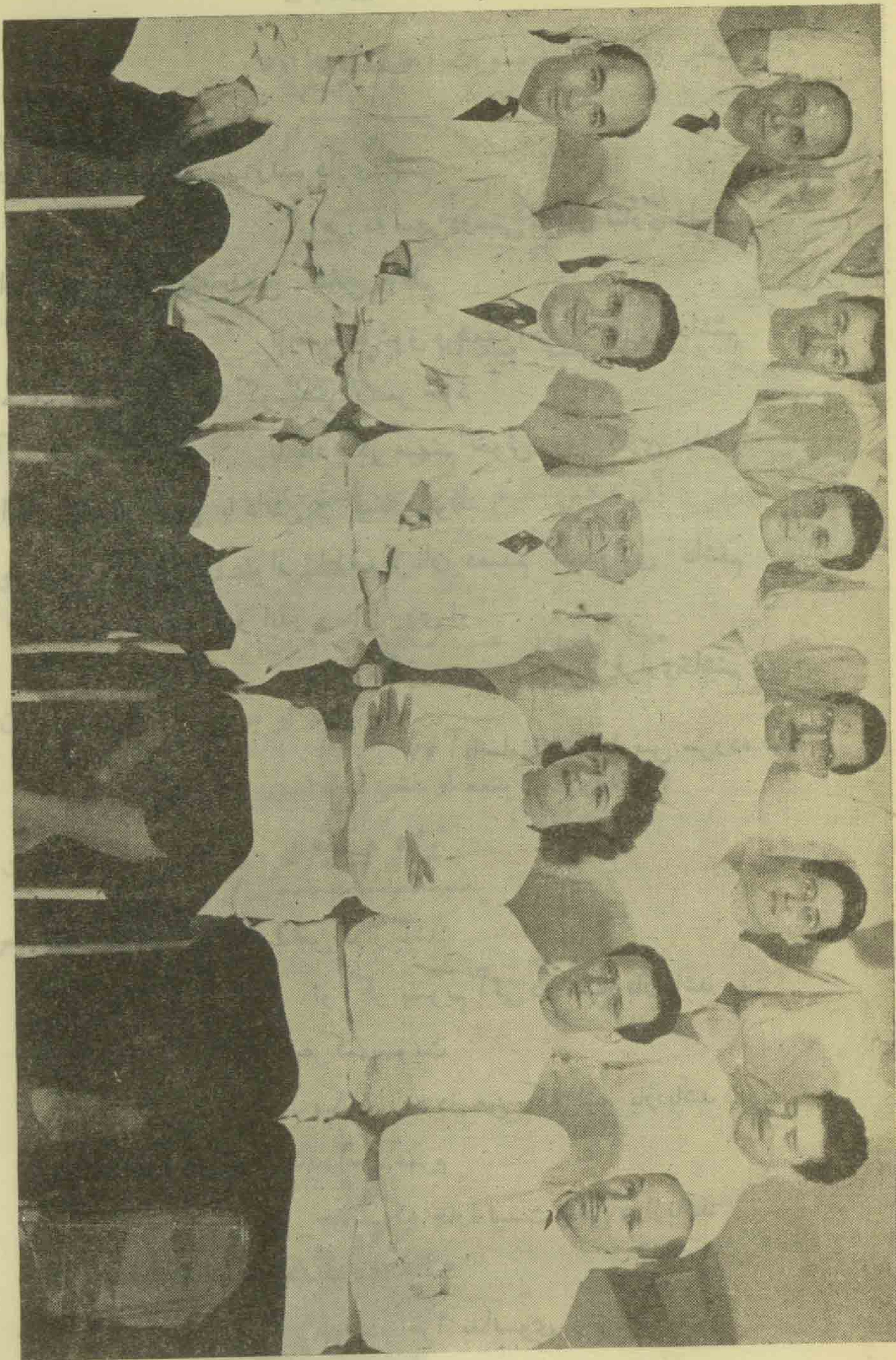
دیشب بفکر روشنی شب زنده داری داشتم
بزمی به میهن‌دوستی باجان نثاری داشتم
از دوستداران کهن با من کتابی و قلم
تا صبح با شوق و شعف اختر شماری داشتم
هرلحظهٔ که اندر گذر گوساعتی ازعمر خود
با یاد فکر میهنم خوش روزگاری داشتم
امید افراد وطن با دانش و بینا شوند
از لطف یزدان دمبدم امیدواری داشتم
« ناهید » با صد آرزو اندر وصال روی او
چون بگذرد روزوشبم بس بی‌قراری داشتم

۲۷ آبانماه ۳۴ در پاریس سروده شد

شب من

نبود چو ماه رویت شب من دراز باشد
تو اگر بسویم آئی در صبح باز باشد
همه‌هست‌فکر وذکرم که‌سفر کنم‌بسویت
بکجا رود دل من که اسیر باز باشد
بهوای میهنم کوته‌اگر شده است عمرم
چکنم که چارهٔ نیست سخن درازباشد
بجز از خدا که‌باشدکه‌رسدبدرد«ناهید»
همه دم مرا بدانسوی رخ نیاز باشد

۲ دیماه ۳۴ در پاریس سروده شد



بیاد دوران تحصیل ۱۳۳۴ در اروپا

مرا فرینه‌استاد کرده شاگردی — نشانه‌ای بود این جاه و افتخار مرا

خزان ماهمه بیدانشی بود «ناهید» — ز فیض علم بیا و ببین بهار مرا

در کلاس درس بیماریهای حلق و گوش و بینی از سمت راست نشسته نفر سوم دکتر مریم میرهادی «

ای وطن

هست وطن جان من دلبر جانان من — شمع گلستان من یوسف کنعان من
خاك تو آباد باد
شاه وطن شاد باد

عشق تودر پیکرم فکر تو اندر سرم — خاك تو مشك ترم سرمه چشمان من
خاك تو آباد باد
شاه وطن شاد باد

شاه بلند اخترم رهبر دانشورم — پادشه کشورم حافظ ایران من
خاك تو آباد باد
شاه وطن شاد باد

در همه گفتار من این بود افکار من — ای‌وطن‌ای یار من فدای تو جان من
خاك تو آباد باد
شاه وطن شاد باد

تا که بود مهروماه هست خدایم گواه — حب وطن مهر شاه باشد ایمان من
خاك تو آباد باد
شاه وطن شاد باد

گرچه‌زشهرودیاردورم‌ای‌شهریار — خواهم‌ازکردگارعزتوسلطان‌من
خاك تو آباد باد
شاه وطن شاد باد

بلبل‌شیرین‌دهن «ناهید» گفت این‌سخن — سرشته حب وطن‌در رگ وشریان‌من
خاك تو آباد باد
شاه وطن شاد باد

جاوید شاه ـ پاینده ایران

دانشجوی یونی‌ورسیته لندن ـ دکتر مریم میرهادی «ناهید» در لندن سروده شد

An Ode for Spring

چکامهٔ بهاری

بهارچون دم‌عیسی بغنچه جان بخشد
دوباره برتن افسرده گل روان بخشد

دهد مراد به مرغان آشیانه بدوش
به بلبلان دل افسرده آشیان بخشد

بباغ‌سنبل‌و درراغ‌لاله جان بخش‌است
بنفشه بین که‌طراوت به‌بوستان بخشد

حلول سال نوو عید توأم است با گل
خدای عمر ابد برشه جوان بخشد

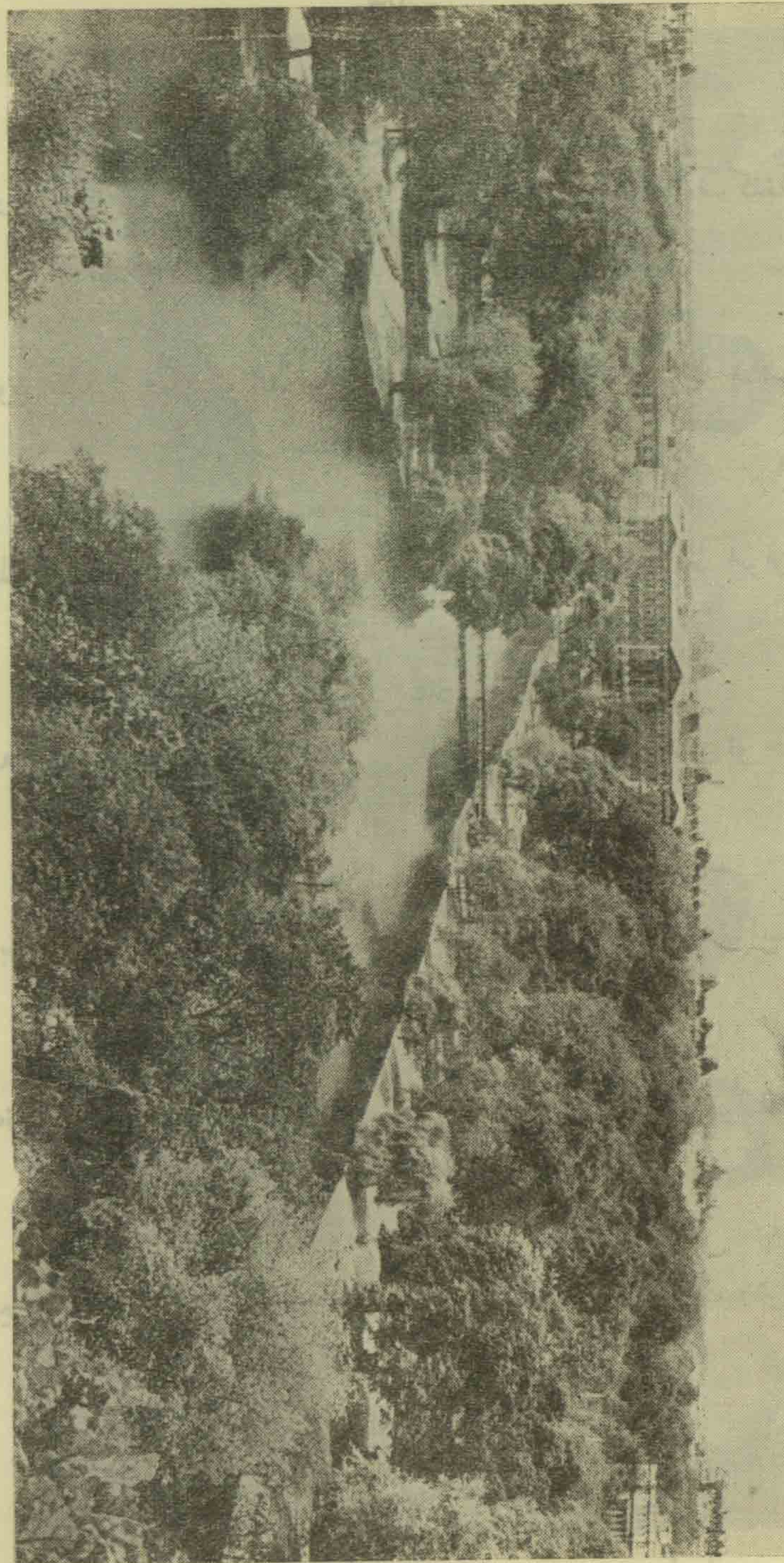
امید هست که افراد کشورم شادان
بفرد فرد سلامت برایگان بخشد

بعشق و شادی در موسم گل و نرگس
بشاعری چو من خسته‌دل بیان بخشد

نشاط عمر نگهدار بگذرد ایام
بهر که هرچه کند جستجو همان‌بخشد

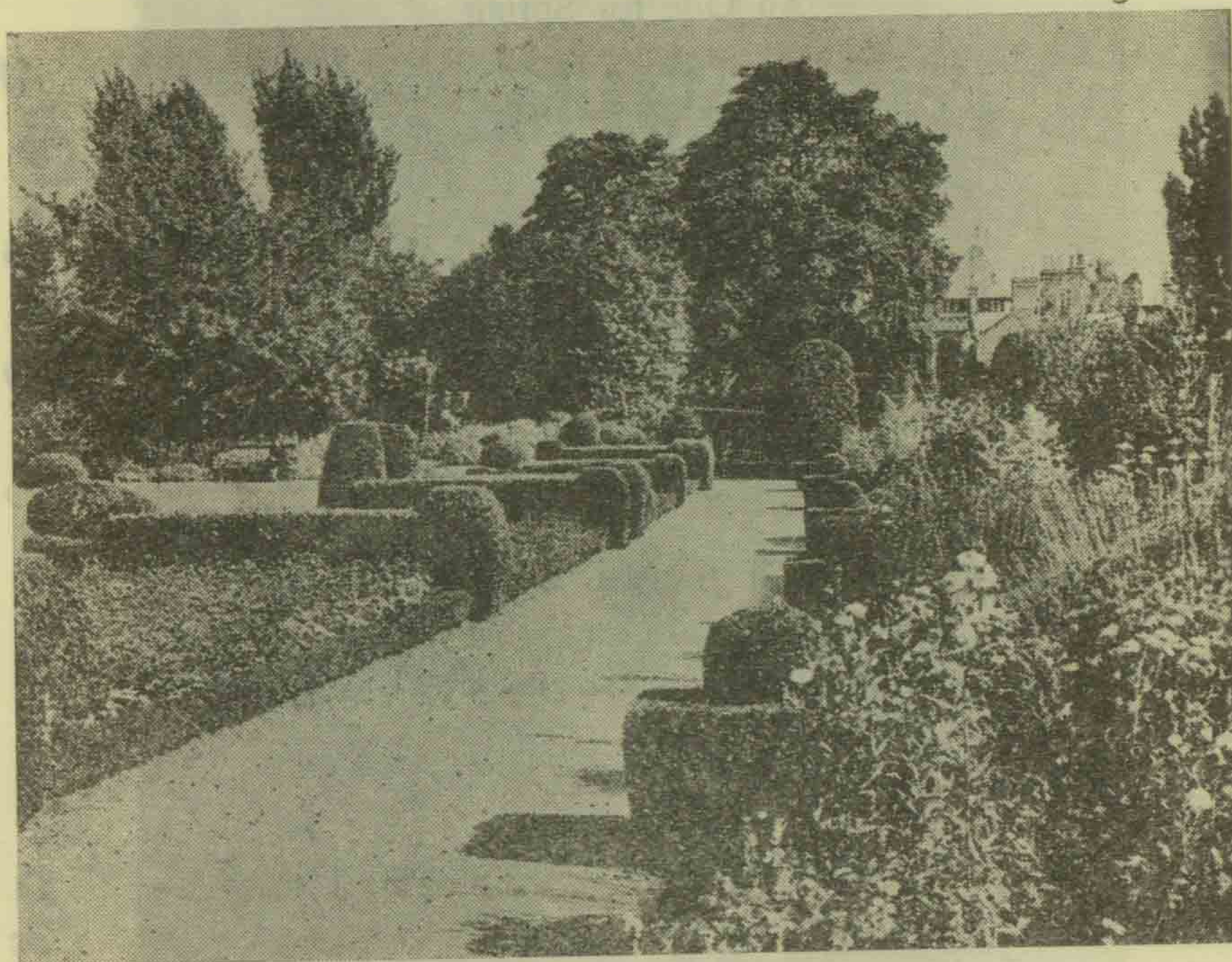
به‌مهرشاه چو «ناهید» این‌چکامه سرود
بیاد بود به لندن بدوستان بخشد

۱۹ فروردین ۳۵ در لندن سروده شد



سنت جیمس پارک یکی از پارکهای زیبای لندن است که درمقابل قصر سلطنتی
علیاحضرت ملکه الیزابت دوم واقع گردیده

بهار زیبای لندن
St. James,s Park



گاردنس آف نیوپلس

گاردنس آف نیوپلس یکی از باغ‌های زیبا وقشنگ استراتفرد است میوه‌ها وسبزیجات فراوانی دارد وهمچنین دارای گل خانه‌های مطلوبی است .

ویلیام شکسپیر شاعر بزرگ انگلستان اوقات فراغت خودرا دراینجا بسر برده و بیشتر از اشعار خویش را در این باغ سروده .

Gardens of New Place

دیشب از ذوق نخوابیده و میگویم فاش
دل دراندیشه همه شب که چه باشد فرداش
نیو گاردنس چه باغی که فریبنده وخوش
کاش روز وشب ازاین باغ گذر بودم کاش

شد وجودم ز شعف شادو نظر سویش باز
خرمن سبز شکن در شکن غالیه ساش
لرزش سبزه زیبای وی از جنبش باد
فرح انگیزد از آن منظره روح افزاش
شاخه‌های گل خوش رنگ سرازیر ازجاش
دل بر آشفته و پرواز کند جان بهواش
بسکه آن منظره زیبا ودل افروزونکوست
چشم عشاق شود خیره نشینی چو بپاش
بهر آن مردم با ذوق چو آراست خداش
تا که دل شاد شود دم همه دم از رؤیاش
فکر و اندیشهٔ او هست خیال شب و روز
دل در آویخته با جان نکند هیچ رهاش
بگذشتن زبرش ایدل من جان فرساست
جان بده در ره او وزره شوق اینجا باش
کاشک ز آن طرف گل وباغ وچمن جایم بود
حیف آخر زبرم جور فلک کرد جداش
دیده ام هست بدینسان بجمالش مشتاق
دل «ناهید» بشوق است وچومرغی بقفاش

۱۰ تیرماه ۳۵ درلندن سروده شد



زادگاه شکسپیر در استراتفرد آن-اون

در هن‌لی(۱) خانهٔ او نور هدا می بینم
وه چه نوری که تجلی زخدا می بینم
آری این خانهٔ زیبا که تولدگه اوست
خانه‌ای هست که در عین صفا می بینم
پانزده شصت و چهار او چو بدنیا آمد
کس نداند که دراین خانه چها می بینم
شکسپیر شاعر شیرین سخن از جانب حق
کلماتش همه ملهم همه جا می بینم
نتوان یافت نظیرش بجهان گذران
او بود سعدی و این گفته روا می بینم

۱ - Henley Street where Shakespeare was born in 1564.

لطف اشعار نکویش ببرد دلها را
که حکایت همه از مهر و وفا می‌بینم
مری آردن(۱) که چومامی بوداو بی‌مانند
در کلامش همه از غیب ندا می بینم
گوید آن نابغه دهر که این پور من است
پرورانـنده او کام روا می بینم
ویلیام شکسپیر (۲) شاعر شیرین گفتار
جان او نیز زسعدی نه جدا می بینم
این درخشنده سهیل خانهٔ او انگلن است
آنچه گویند بوصفش بسزا می بینم
فخر «ناهید» همین بس که چودرمکتب او
بُد چو شاگرد در این شیوه بقا می بینم

۳۱ تیرماه ۳۵ درلندن سروده شد



1 - Mary Arden, Shakespeare , s mother
2 - William Shakespeare.



باعده‌ای ازهم دوره‌های تحصیلی
در دانشگاه اگسفرد

بهر تحصیل علم در انگلن — درمیان همچوحوروغلمان‌است
مهد فضل‌جهان بود «لندن» — مشعل دانش فروزان است
رهروان علوم در عالم — هر که‌درآن‌زنیك‌بختان‌است
بخردان راحیات جاویداست — بی خردرا نه درد درمان‌است
نیست دریای علم را ساحل — کسب دانش‌نه‌حدوپایان‌است
ذوق تحصیل و فارغ از آزار — نور دانش مرا چوتابان است
آنکه مونس بود ترا (ناهید) — آن‌کتاب ودلیل وبرهان‌است

۳۱ تیرماه ۳۵ درلندن سروده شد

ازسمت راست نفر پنجم دکتر مریم میرهادی دانشجوی‌دانشگاه «لندن»

Author near by Thames at
Oxford in 27 th, July, 1956.



در مقابل رودخانه تیمز دراگسفرد
ازسمت راست ردیف جلو نفر سوم دکترمریم میرهادی

قطعه

جاری است رود تیمز بهرسو چو طبع من
من در مقابلش نفر سیّمم ببین
خوش آنکه راه برد بسرمنزل مراد
دانش‌چو خرّم است ومنش گشته خوشه‌چین

در کنار رود تیمز

آب در تیمز چو میرفت سبکبار آرام   سوی مقصود روان بودو همی‌میزد گام
در شفق دامن زیبای افق رنگین فام   زندگی باد بر این ملت با ذوق بکام

که چه معنای شعف میفهمند
هم نشانی ز هدف میفهمند

نیمی ازچهره خورشیدچوپنهان درابر   نیم دیگر چو فروزان‌ودرخشنده ستبر
مرغهاسرخوش‌وسرمست‌به‌تیمزدرپرواز   نغمه‌هاشان‌همه‌خوب‌وخوش‌وبس روح‌نواز

که خدا حفظ کند کشور ما
دور باشد ز غم و شور و بلا

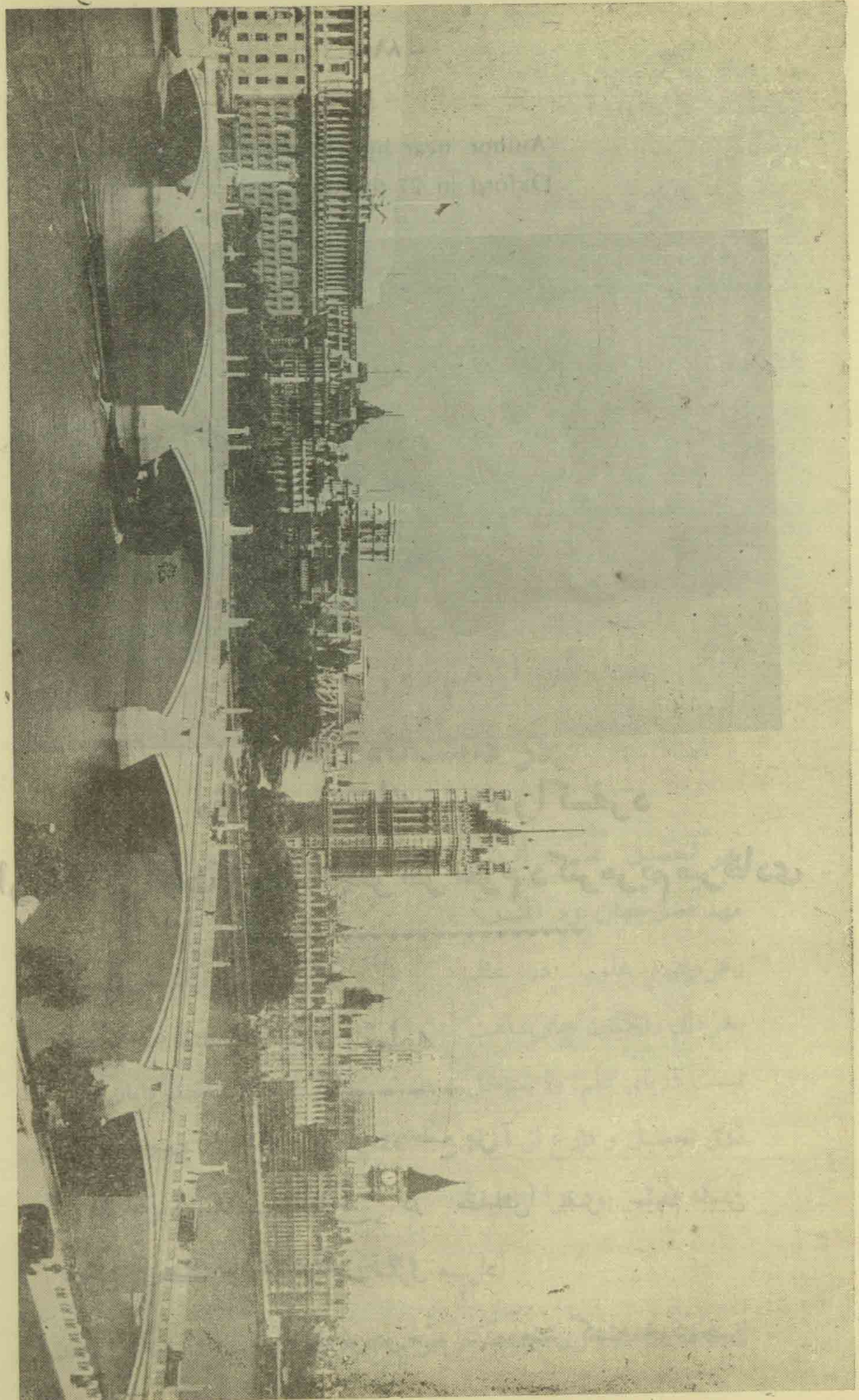
عالمی‌هست در اینجا که المرا ره نیست   اندرین عالم بی دغدغه غمرا ره نیست
عدل‌وداداست دراوظلم‌و ستمرا ره‌نیست   همه باروح روان زانکه الم را ره نیست

اثر از حیله و تزویری نیست
اندران مردم دلگیری نیست

چشم افکنده بر آن کبکبه‌و جاه‌وجلال   راحت‌آسوده‌روان گشته‌زهرقال‌و مقال
نظرم بود به تیمز تارهم از فکروخیال   لیك‌یاد وطنم ساخت دگر غرق ملال

در دلم عشق وطن جائی داشت
که‌چو «ناهید» ثریائی داشت

۲۶ فروردین ۳۵ در لندن سروده شد



The River Thames

Hampton Court Cardens

این چکامهٔ بهاری را دروصف همتون گاردنس یابهشت موعود سروده

همتون گاردنس

بهار لندن بهشت وباغ مصفائی است
هنگام گشت و فصل تماشائی است

آمیخته است هر قدمش بـا گل
خوش بوی تر چو عنبر سارائی است

سطح زمین زمرد زیبائی است
همتون نگر چو طلعت عذرائی است

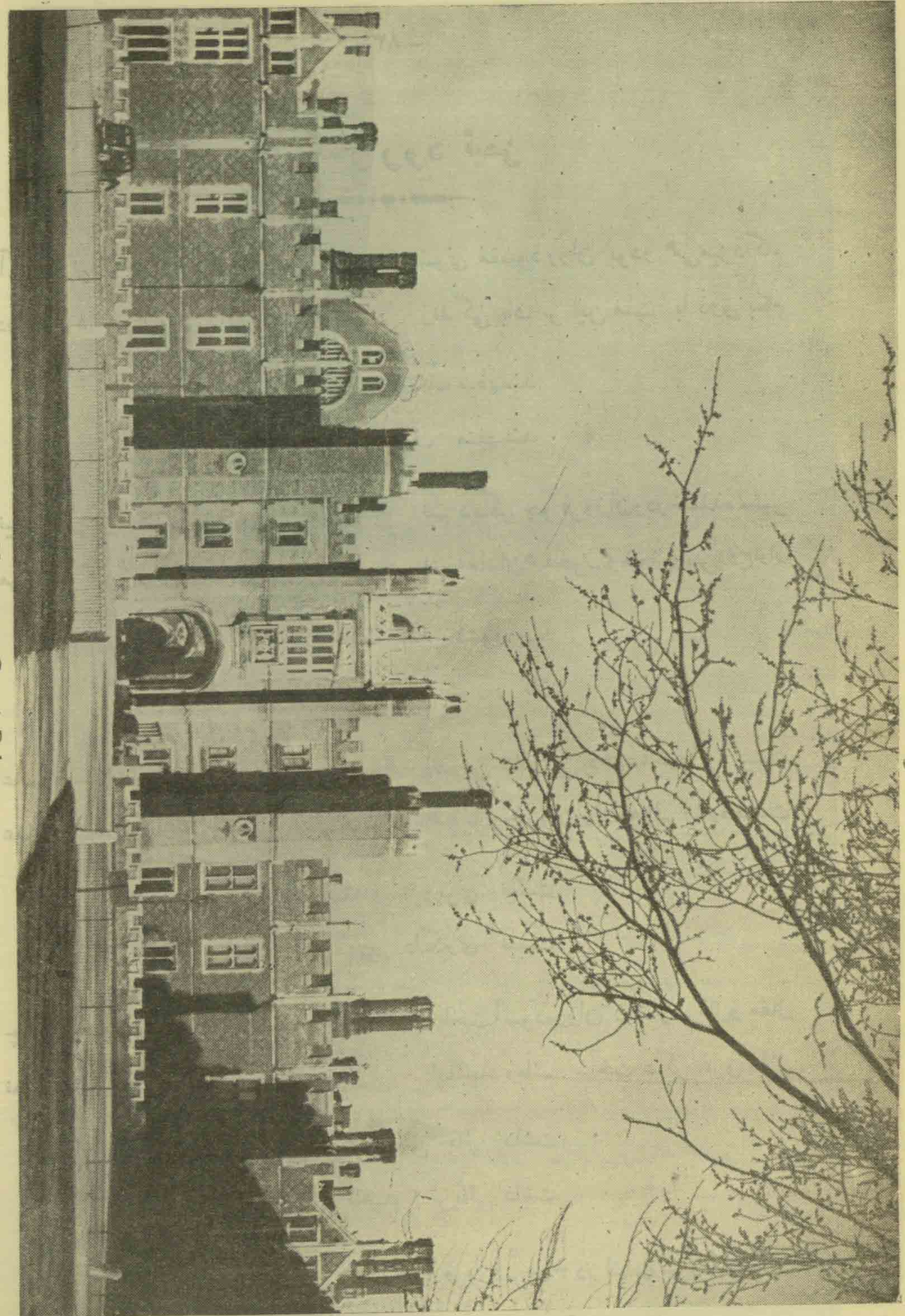
انبوه شاخ و برگ درختانش
پیچیده همچو گنبد خضرائی است

از نو شکوفه ها و چمن هایش
گوئی بجلوه لؤلؤ لالائی است

زیبا وخوش چه لالهٔ دیبائی است
سنبل عیان چو عقد ثریائی است

یـاس سفید چون گل مینائی است
مانند نو عروس دلارائی است

نرگس نگر چو دیده بینائی است
همتون مثال دلبر زیبائی است



Hampton Court Palace
همتون کورت پالاس

برچهره ها چه لون حمرائی است
ایمن زبیم صولت سرمائی است
لندن که مهد دانش و دانائی است
افراد آن چو شهره دنیائی است
در آن چه زندگانی شیوائی است
آسان بنزد مردم کوشائی است
اینها ز دست های توانائی است
مولود فکر ملت بینائی است
این ملك بهر دانش مأوائی است
ثروت نصیب مردم دانائی است
لفظی شگرف در خور معنائی است
این سالخورده کشور برنائی است
(ناهید) چون ستاره زیبائی است
رویش هماره جانب بالائی است

۲۲ اردیبهشت ۳۵ درلندن سروده شد



My Picture

عکس من



صورت‌جسم من است
پیکر امروز من
نشان‌روز خوشی‌است
فکر شب‌افروز من
کبوتر نیك فام
قاصد پیروز من
تا که رساند سلام
بمام دلسوز من
دعای سال نوین
بوقت نوروز من
شاد زی‌و شاد باد
کشور پیروز من
حاصل عمر من است
فکر نوآموز من
ناهید این‌عکس شد
مسرت روز من

عکس فوق را نگارنده ۱۰ فروردین ۳۵ درموقع مراجعت از دانشگاه در ترافالگار اسکویر(۱) بیاد زمان‌تحصیل درلندن‌برداشته واشعار آنرا در گرین گاردن سروده .

۱ - Trafalgar Square



کیو گاردنس یا بهشت برین

چه خوش صفا شده دمساز با هوای نمی
فرشته گان به چمن آرمیده اند دمی
کنم نظاره به گل خانه های رنگارنگ
بیاد روز سعادت مرا بود رقمی
بهار لندن و این باغ و بلبلان چمن
فسرده نیستم از آن نباشدم درمی

کیو بهشت برین است در جهان امروز
چه گاردنی است مصفا مثال جام جمی
چه جنتی‌است که‌خوبان دراوخوش‌وخرم
نه ماجرائی ونه محنتی و نه ستمی
بغیر یاد وطن در زمانه یادی نیست
بخاطرم نبود از گذشته هیچ غمی
گل شکفته تو « ناهید » درفشانی کن
امید هست بفضل خدای با کرمی





منظره زیبائی از «فولکستون»

Moonlight in Folkestone

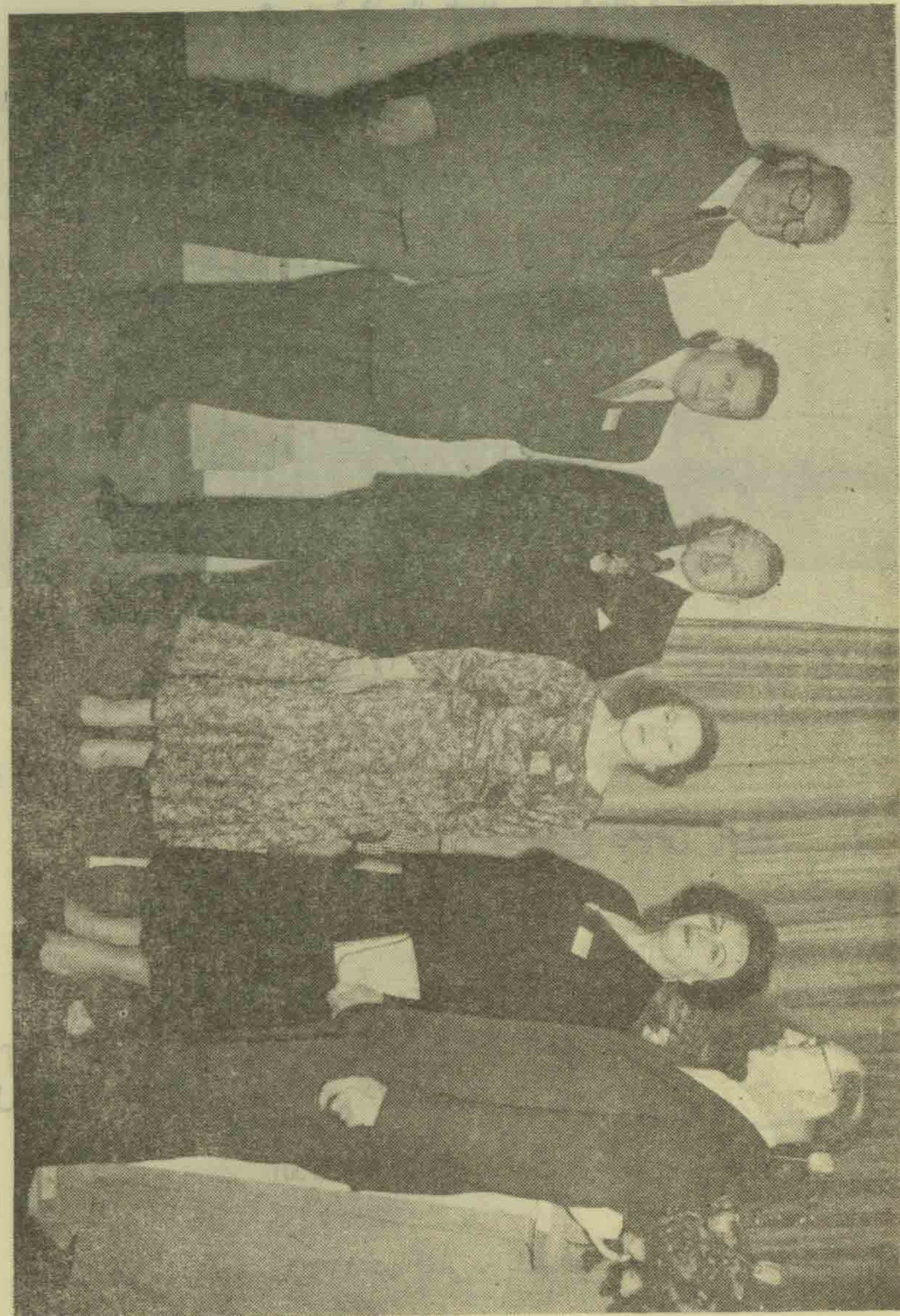
ماهتاب در فولکستون

اینجا زغم دنیا یك لحظه برآسوده
اینجا نشود هرگز افکار من آزرده
اینجا که بجز نیکی بد ذاتی ما نبود
اینجا که بجز پاکی نیرنگ و جفا نبود
اینجا که اثر نبود اززشتی و بدخواهی
اینجا که ندارد ره بد ذاتی و بدخواهی
با فکر و خیال خود رؤیای خوشی دیدم
ماهی که فروزان بود بر روی تو می‌دیدم

میرفت گهی در ابر می آمد و گه بیرون
می برد دل از عشاق آن منظرهٔ میمون
در شادی و خرسندی فردوس برین بودم
با بلبل و عشق و گل با ساز و نوا سودم
آسوده نگاه من بر سبزهٔ چون مینا
میخواند به نزدیکم بر شاخ گلی زیبا
آن مرغ فرح انگیز با لحن خوش بلبل
مست از می آزادی بنشسته بروی گل
بر دور سرم گردان مانند چو پروانه
با چهچه شیرینش با نغمه مستانه
فارغ زهمه هستی در یاد وطن بودم
با فکر و خیال او خارج زمحن بودم
افکار بزرگان را جا داده بروی دل
گفتار پزشکان را بالای سرم منزل
جز دل نبود جائی از بهر رخ دلدار
اندیشه «ناهید» است از آن صنم غدار

۱۵ اردیبهشت۱۳۳۶ در کنار دریای فولکستون سروده شد





هیئت مدیره کنگره انجمن سلطنتی بهداشت لندن در «فولکستون»

The Congress President

از سمت راست نفر دوم دکتر مریم میرهادی

Dignity of the Medical Professional

In Folkestone

مقام پزشکان فولکستون

دکتران رهنمای سرّ بقا — رهبر دانشند و مهر و وفا
دکتران مظهر عواطف پاك — گرچه باشند گاه و گه بی‌باك
دکتران موجد صفاو خوشی — دشمن ناخوشی و بی هوشی
دکتران عزیز با فرهنگ — از شما گشته عالمی همرنگ
ضامن نیك بختی بشرید — موجب تندرستی بشرید
ای طبیبان پاك باز بشر — از شما دفع میشود همه شر
موجب قدرت و روان تنید — حافظ عقل و نیروی بدنید
بهر بهداشت دائم ازدل وجان — می نمائید سعی بهر روان
فخر نام جهان شما هستید — افتخار بشر شما هستید
بهر افراد پاك نیك سرشت — خوش‌چو «ناهید» این‌چکامه‌نوشت

٤ اردیبهشت ۱۳۳٦ در «فولکستون» سروده‌شد



بیاد وطن

روح من سالها است بی‌جان‌است — چونکه دور از جمال جانان است
مهر شاه و وطن چو دردل من — هردوچون گوهرندو درجان‌است
شاه باشد خدای روی‌زمین — دشمنش خائف و هراسان است
آرمان شهنشه ما را — مجد و رفعت برای ایران است
شد شعارم خدا ، شاه ، وطن — حب میهن مرا چو ایمان است
دل من بهر خدمت وطنم — شاد و لب از نشاط خندان است
جانثار است شاه را (ناهید) — سر و جانش فدای ایران است

تیرماه ۳۵ درلندن سروده شد



مهر وطن

روشن از مهر وطن دیده بیدار منست
روز و شب خدمت افراد وطن کار منست
ستم و ظلم ز بیگانه و یاران دیدم
صبر و نیکی بکسان شیوه رفتار منست
برقیبان و بخصمان نظرم نیکوئی است
به بدان لطف و کرم پیشه و کردار منست
سوختدل ز آتش غم هیچ‌نشد حاصل او
تا ابد این دل افسرده گرفتار منست
سیر کردم همه جا را بجهان گردیدم
حاصل تجربه باری بدل زار منست
آنچه در زندگیم یار شفیق است وصدیق
آن کتاب است کتاب آن گل بی‌خارمنست
دیر وزودم‌چه غم ازمهلت‌هستی گذرد
کانچه پاینده بماند زمن آثار منست
هر چه آموختم از پیر خرد در دوران
نکته‌هائی است که‌همچون گل وگلزارمنست
عشق شاهنشه ومیهن‌بدل «ناهید» است
میهن وشاه و خدا شاهد گفتار منست

بمناسبت تولد اعلیحضرت همایون محمدرضاشاه پهلوی شاهنشاه محبوب ایران

در چهارم آبان ۱۳۳۶ جشن باشکوهي در انجمن ادبی «ناهید» بر قرار بود اشعار زیر بتوسط رئیس انجمن دکتر مریم میر هادی سروده شد

السلطان ظل‌الله

فرخنده باد پادشها ماه و سال تو
دانش کمال یافت ز فرّ کمال تو
تو پیشوای کشور ایران زمین و ما
سیروس و نادرند کجا در قبال تو
خورشید را زپرتو فکرت دهی فروغ
یارب مباد تا بقیامت زوال تو
از مهر تست خانه دل تابناك ليك
این خانه نیست در خور خیل خیال تو
شاهنشها فدای تو جان گر فتد قبول
کو خامه را توان که دهد شرح حال تو
ازخلق وخوی ورأفت‌واحسان‌وعدل‌داد
امروز نیست در همه عالم همال تو
« ناهید » دمبدم ز خداوند ذوالجلال
خواهد مزید عزّت و جاه و جلال تو

سوختم

رفتی ازقهرو بصد مهر تو باز آمده ئی
بر نیازم بفزودی که بناز آمده ئی
بیگمان‌آه دلم را اثری در دل تو است
که بس‌آشفته وباسوزو گداز آمده‌ئی
سوختم زآتش هجران ونگفتم با کس
شکر که امشب ببزم از ره ناز آمده‌ئی
چشم‌جادوی تو برد ازدلم آرام‌وشکیب
(چشم‌بد دور که خوش‌شعبده باز آمده‌ئی)
تا زجور تو دیگر همدم حرمان نشوم
برقیبان نکنم قصه که باز آمده ئی
گرچه بالای تو بهردل‌غم دیده بلاست
این‌دیگر فتنه که بازلف دراز آمده‌ئی
ایکه از راه کرم حال مرا میپرسی
بس نهادم برهت روی نیاز آمده‌ئی
آشنائی زتو امید مرا بود و کنون
رفتی از پیشم و بیگانه نواز آمده ئی
همچو «ناهید»فدای تو شودجان‌جهان
زانکه دربزم من ای‌شوخ فراز آمده‌ئی

بمناسبت روز تاریخی ۱۷ دی ۱۳۱۴ جشن باشکوهی درانجمن ادبی «ناهید» برقرار بود . پس از سرود شاهنشاهی بیانات و اشعار زیر بتوسط رئیس انجمن ادبی «ناهید» دکتر مریم میرهادی متخلص به «ناهید» ایراد شد

آزادی زنان

در بیست‌ودوسال پیش احیاء‌کننده زنان ایران اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر در محیط تاریك آنروز آزادی نیمی از جمعیت ایران را اعلان فرمود .

این عمل از نظر تاریخ درردیف بزرگترین حوادث شرق میانه تلقی گردید. در موقعیکه زن حق حرف زدن ، حق اظهار حیات ، وحق نظر وتشریك مساعی با مرد را نداشت‌ومانند پست‌ترین متعلقات خانه‌محسوب‌میشد وهیچ قدرتی‌نمی‌توانست مبارزه بااین افکار ناروا بنماید اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر فرزند دلاور ایران در روز تاریخی ۱۷ دی ۱۳۱٤ زنجیر اسارت مارا گسیخته خورشید آزادی وامیدپرتو نورانی خودرا برچهره‌های نیلگون ما تابیده دوره رقیت‌وبندگی‌هارا‌سپری‌فرمودند.

این اندیشه بزرگ نبوغ رشیدایران بود که بجهانیان‌نشان داد که‌زن ایرانی هم باید در اجتماع ملل زنده دنیا سرفراز وحق‌وسهمی داشته باشد .





در انجمن ادبی « ناهید »

تجلیل از روح احیاء کننده زنان وبنیان گذار ایران نوین

اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر

دانی ایسرو روان‌این سر واین‌جان زشماست
بد هر آنجا سر و جانیست گروگان‌شماست

دانی از چیست مرا سینه چو آتشکده شد
آری این عشق وطن آتش سوزان شماست

دانی احسان تو بر خیل زنان شامل گشت
جان آنان همه دم شاکر احسان شماست

دانی از مهر تو روشن دل پیر است و جوان
ملك دلها همه در حیطه فرمان شماست

دانی از کار تو حیرانم و از فکر تو محو
آری آری دل ما واله وحیران شماست

دانی ازبهر چه نو شد بجهان فکر زنان
زانکه یکسر دلشان بسته پیمان شماست

دانی از بهر چه نسوان شده اند اهل ادب
این لطائف نفسی از دم رحمان شماست

دانی اخلاق زنان از چه چنین گشته نکو
آری اینها ثمراتی ز گلستان شماست

دانی از چیست زنان پیشقدم میگردند
آری اینان سرشان در ره سامان شماست

دانی از چیست زنان لایق و شایسته شدند
اینهمه برتری از رفعت ایران شماست

دانی ازبهر چه این بنده مقامش والاست
چونکه باجان ز ره فخر ثنا خوان شماست

دانی از هجر تو گردید مرا روز سیاه
زانکه روز همه کس تیره زهجران شماست

دانی از درد ندارم بدل امید علاج
آری‌این درد هم‌ازدوری وحرمان شماست

دانی از بهر چه «ناهید» بشاهش نظر است
زانکه هر لحظه بدو رأفت پنهان شماست



جان جهانی

ای زن که در آفاق تو مشهور جهانی
از هرچه کند عقل تصور به از آنی

از علم و کمال تو بود جان بتن ما
زانست که گوئیم تورا جان جهانی

بازار شرف پُر ز متاع هنر تو است
سودی‌است‌وجودت که‌دراونیست‌زیانی

ما را که یکی گله تصور بنمودند
در حفظ چنین گله نمائی تو شبانی

آزادی و آزاد نمائی و اسارت
بیچاره زنانی که اسیرند نهانی

از کثرت ظلمی که بدوران شده برما
پیریم بظاهر همه در عین جوانی

خرداست اگر فکرت «ناهید» بدیده
لفظی است که آورده ببازار معانی



دلم سوی تو بود

سالها شد که دلم شیفته روی تو بود
سرم ازوجدو شعف خاك سر کوی تو بود

از خیال تو نمیرفت نظر جای دگر
مست ازروی تو ورنگ تو وبوی تو بود

عشق سرکش که دمی دربرم آرام نداشت
گشت آرام ولی رهزن او موی تو بود

نصف گیتی چوسفر کردم و بس گردیدم
باز ای قبلهٔ من روی ودلم سوی تو بود

اینهمه شهرت دنیا که نصیبم گردید
همه در پرتو عشق رخ دلجوی تو بود

هر زمانی که نظرسوی گلستان کردم
منظر دیده من طاق دو ابروی تو بود

محفلی ساخته دارم ز اساتید سخن
طبع «ناهید» خوش ازلعل سخنگوی تو بود



عشق وطن

تشنه کام و بنظر آب زُلالی است مرا
مرغ پا بسته‌ام اما پرو بالی است مرا

دیده فتح بمن مینگرد در همه حال
گر که باخصم بداندیش جدالی است مرا

بهر خدمت بوطن بادل و جان میکوشم
نقص کم گوی که این طرفه کمالی است مرا

چون بود مهر تو در دل چه غم ازجور فلك
تا بسر شور تو دارم چه خیالی است مرا

کاش میآمدی و حال مرا می دیدی
تا که آگاه شوی بی تو چه حالی است مرا

هست روشن دل من شیفته مهر وطن
میدهم جان بر هش تا که مجالی است مرا

راه مقصود مگو دور بود بر «ناهید»
سهل و نزدیکترین راه وصالی است مرا

در انجمن ادبی « ناهید »

بعد از ظهر جمعه ۱۸ بهمن ۱۳۳۶ جشن باشکوهی بمناسبت روز تاریخی ۱۵ بهمن بشکرانه سلامت ذات اقدس اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه محبوب ایران

در محل انجمن اول بازار تجریش برقرار بود پس از سخن رانی مبسوط رئیس انجمن اشعار زیر را ایراد ومورد توجه اساتید وشعرا قرار گرفتند.



نگارنده در موقع سخن رانی در انجمن ادبی « ناهید »

پانزده بهمن

ای که شدتشریف شاهی راست بربالای تو
زینت تاج کیان شد گوهر یکتای تو

دمبدم چون آفتاب زر فشان پیدا بود
زیر تاج خسروی باصد شرف سیمای تو

سایهٔ پروردگاری آفتاب معدلت
هر کسی‌را درسراین‌سودا که بوسدپای‌تو

همچو خورشید جهان چشم چراغ عالمی
توتیای دیدهٔ ما گشته خاك پای تو

طالب صلح جهانی ضامن امن و امان
هست تابان ملك هستی از فروغ رای تو

خسروا دانش پناها درجهان علم و فضل
یافت ایران قدر و جاه از همت والای تو

نیمهٔ بهمن خدا بر ما عطا و لطف کرد
تا رهیدازچنگ‌دونان‌جان جان‌افزای تو

کرد درآنروزخصم مملکت قصدی عجیب
داشتت محفوظ لیکن ایزد یکتای تو

پایه دانشگه از مهر رضا شاه کبیر
گشته‌محکم زوست روشن‌دیده بینای تو

تاجدارا جان ما ملت فدا بادا ترا
بهرخدمت جان نثارانیم پیش رای تو

خسروا «ناهید» از سر زندگانی میکند
با شعف در سایهٔ اقبال گردون سای تو

بزم ادب

دوش در محفل ما بزم ادب بر پا بود
خاطر از حبّ وطن خرّم و مهر افزا بود
دور از صورت و دمساز بمعنی بودیم
یار در صورت و معنی نظرش با ما بود
ناطقان را سخن از مهرو وفا برلب لیك
در دل از عشق شهنشاه و وطن غوغا بود
قصه شعر و ادب روز نماید شب را
زین سخن تا دل شب نیز حکایت ها بود
چشمشان تا شود از نور حقیقت روشن
کاشکی دیده مردم همگی بینا بود
داد تمثال شهنشاه به مجلس زینت
در نظر شاه چو خورشید جهان آرا بود
دوستداران شه و میهن و یاران صفا
همه بودند مگو بزم ادب تنها بود
همچو «ناهید» در آن انجمن روح افزا
اثر مهر ز روی همگی پیدا بود

شاه - وطن

سزاست منقبت و مدح پادشائی را
که افکند نظری همچو من گدائی را
ز درگه شه ایران که یکجهان لطفاست
ز راه جور نرانند بینوائی را
تمام کشور مغرب بدیده دیده ولی
نکو تر از وطن خود ندیده جائی را
حدیث حبّ وطن گر شنیدهٔ هرگز
مجو بغیر وطن خواه آشنائی را
اگر که هر دو سرا رایگان دهند بتو
مکوب جز در لطفش در سرائی را
دعای شاه و وطن صبح و شام باید گفت
مخواه بهتر از این جان من دعائی را
تو شاه کشور جانی و لشکرت دلها
نیافت خاطر از این خوبتر ثنائی را
گذار پای بچشمم ز راه لطف و کرم
که توتیا کنم ای شاه خاك پائی را
دوای دل نبود غیر یاد او «ناهید»
جز این دوا نگزینم دگر دوائی را

عمر گذشته

گر عمر رفت شکر که با آب و تاب رفت
بیدار بود بخت گرم دل بخواب رفت
غیر از جفا نصیب من بینوا نبود
غم نی بهار عمر اگر با شتاب رفت
تقدیر و سرنوشت چنین بود از ازل
کان یار بیوفا ز برم با شتاب رفت
گفتم حکایت غم دل گویمش ولی
نا کرده آن نگار سؤال و جواب رفت
دیگر فریب وعده جانان نمی خورم
کز پیش چشم آنرخ چون آفتاب رفت
روز مرا چو شام سیه کرد ناگهان
نامهربان مهم که چو تیر شهاب رفت
رخسار شاه در نظرم جلوه‌گر بود
صد شکر مهرروی نمودو سحاب رفت
«ناهید» ای ستاره رخشنده غم‌مخور
هست آفتاب حسن اگر ماهتاب رفت



خدا - شاه - میهن

بمناسبت روز تاریخی ۹ اسفند ۳۲ وابراز احساسات ملت شاهدوست ایران‌نسبت باعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه محبوب ایران و دهمین سال تأسیس انجمن ادبی «ناهید» در جمعه ۹ اسفند ۳۶ جشن باشکوهی درانجمن برقرار بود پس‌ازنواختن سرود شاهنشاهی (کشورجم) بتوسط رئیس انجمن سروده شد .



نگارنده در موقع سخن رانی

کشور جم

قرنها کشور جم فخر بدنیا میکرد

دیدهٔ پر نور، جهان از هنر ما میکرد

جام جم آئینهٔ صنع جهان بینش بود

اندر آئینه رخ خویش تماشا میکرد

آری آن جام جهان بین که زجم بودنشان

همسری با فلك و گنبد مینا میکرد

زآنهمه شعبده‌ها عقل بشر حیران بود

که دمادم کف ما با ید بیضا میکرد

ملك ایران گهری بود که درعالم کون

پرسش از گمشدگان لب دریا میکرد

کاخ کشور ز مقام شه ما گشت بلند

فکر شه بود که اسرار هویدا میکرد

راستی مشکل ایران بر شاهنشه ما

سهل میبود که او حل معما میکرد

شاه ایران که بهر حال خدا یارش باد

با خداوندی خود باز خدایا میکرد

فیض روح القدسی شامل شاهنشه ماست

که‌ز گفتار کند آنچه مسیحا میکرد

جان «ناهید» فدای شه و ایران بادا

که بدان نام زهر کارگره وا میکرد

انتظار

عمر عزیز گشت چنین طی زانتظار

دردی بروزگار بتر کی ز انتظار

جانم بانتظار دریغا بلب رسید

آگاه نیست از چه دل وی ز انتظار

مطرب بچنگ و تار بزن دست زانکه من

دارم نوای زار چنان نی زانتظار

گویند انتظار زمرگ است سخت تر

آری بهار من شده چون دی زانتظار

گر در قیامت آتش سوزان بود بکار

در جام آتش است مرا می ز انتظار

چون بلبلی که از گل خود مانده است دور

نالم هماره در قفس ری زانتظار

« ناهید» صبر کن که ظفرها بود بصبر

دیگر نه از فراق بگو نی زانتظار





نگارنده در ۱۳۲۶ موقع دفاع از حقوق بانوان در انجمن روزنامه نگاران

هرفرد از افراد بشر که درمحیط اجتماعی یعنی در جامعه بشری بوجود میآید دارای حقوق فردی است .

حقوق فردی حقّی است مسلّم که تمام افراد اعمّ از مرد و زن باید از آن برخوردار شوند . چه کسی غیر از خود ما دفاع ازحقوق ما خواهد نمود ؟

حق گرفتنی است

یك دم زحقوق مدنی دم بزن ای زن
مندیش و دم از حقّ مسلّم بزن ای زن

تو مام وطن بانی این کاخ و اساسی
پس گام در این‌راه تومحکم بزن‌ای زن

اندر ره اثبات حقیقت تو چو «ناهید»
تا زنده شود نام وطن دم بزن ای زن

نبرد زنان

امروز روز کلك و بنان است
بحث از نبرد سخت زنان است

کمتر زدیگران تو چرائی
فرقت بگو چه با دیگران است

بهر حقوق جملهٔ نسوان
حق گوی از آنکه جای بیان است

ای بانوان فاضل ایران
موضوع حرف حق بمیان است

«ناهید» کوششی کن و جهدی
تا آنکه فرصتی بجهان است

جهان دنی

حیات کوته ما منزل سعادت نیست
در این جهان کهن جای استقامت نیست
مرو بفکر جوانی و عشق نافرجام
چو این دوروزه دیگر جای استراحت نیست
فقط عدالت با خلق کن دثار خودت
که زندگانی انسان به از عدالت نیست
برو سعادت خود را ز کعبهٔ دل خواه
که نزد مردم دوران ره سعادت نیست
بهر روش که پسندی خدای را بشناس
که غیر او بجهان راه استعانت نیست
فقط زفیض خدا شخص را توانائی است
بغیر لطف خودش صحت و سلامت نیست
بروزگار تو « ناهید » حق پرستی کن
در این جهان دنی عمر با فراغت نیست



پروانه

خویشم بمحنت و زتو بیگانه ام هنوز
تاریك بیرخ تو بود خانه ام هنوز
هر چند لاله سان بدلم داغ هجر تست
سرمست زان دو نرگس مستانه ام هنوز
سر خوش زجام عشق وجنونم زبزم دل
ای عقل، سربتاب که دیوانه ام هنوز
ای یار سنگدل که شکستی دل مرا
نقش است چهرهٔ تو به بتخانه ام هنوز
گلهای آتشین که زدستت بمن رسید
با یاد روی تست بگلخانه ام هنوز
عکست نشانه ایست ز دوران زندگی
در کلبهٔ محقّر ویرانه ام هنوز
ایکاش کاستی زجفا های خود از آنك
پُر باشد از وفای تو کاشانه ام هنوز
ای هوشیار پند ندارد اثر که مست
از عشق او بگوشهٔ میخانه ام هنوز
« ناهید » رامران زدرخویش چون زمهر
بر گرد شمع روی تو پروانه ام هنوز



قمار عشق

در قمار عشق او دل گرچه آسان باختم
نقد جان را نیز در سودای جانان باختم

در دو روز عمر جز حرمان نصیب دل نشد
گرچه عمری را بپای او شتابان بـاختم

همچو شبنم بی گل رخسار او رفتم زدست
جان و سر درپای آن سرو خرامان باختم

دورهٔ بدبختیم آغاز شد آندم که من
دین و دل را در ره یاران نـادان باختم

پا نهادم چون براه عشق گشتم سرفراز
دادم اندر راه او سر را وسامان باختم

اندرین دریای پرطوفان که نامش زندگیست
کشتی امید را در خشم طوفان باختم

عاقبت درصحنه بازیهای پرغوغای شوق
شش در امید با رنج فراوان باختم

در ره میهن زیانی گر رسد سود است سود
خوشدلم گرجان زبهر ماه تابان باختم

همچنان «ناهید» خوش فرجام درعهدشباب
هستی خود را بمهر روی یاران باختم

برای انسان مصمم شکست باعث تزلزل افکار نمیشود

قلب شکفته

عشقی بروزگاران در دل نهفته دارم
راز نهان خود را تا کی نگفته دارم

از عشق میهن و شاه شاداب و نوجوانم
بیدار طالعم من کی بخت خفته دارم

در راه فضل و دانش پیوسته رهسپارم
در بوستان شادی قلبی شکفته دارم

ره برده ام بگنجی از پایداری عشق
زانرو بکنج خاطر بس درّ سفته دارم

افکار روشن من هر سو چو جو روان است
بس نکتهٔ نگفته هم نا شنفته دارم

آید صبا ز کوئی کوی بهشت خوئی
هردم سرای جانرا زین پیك رُفته دارم

« ناهید » آشکار است در راه عشق میهن
رازم دگـر بخاطر تـا کی نهفته دارم



بمناسبت تعمیم تعلیم و تربیت عمومی در سراسر کشور بامر شاهنشاه محبوب دانش پرور سروده شد

فرهنگ نوین

از لطف خداوندی ایران چه وزین آمد
اصل همم وحشمت بنگر چه رزین آمد

سلطان عظیم الشأن آن خسرو فرزانه
صد ملك سلیمانیش در زیر نگین آمد

سر تا سر ملك جم تأسیس مدارس شد
این فکر فروزنده از شاه مهین آمد

فرهنك نوین گردید آفاق منور گشت
رسم وره فرهنگی حالی که چنین آمد

با امر شه خوبان بگرفت عمل پیشی
پیروزی این ملت تا روز پسین آمد

این کشور پهناور با آنهمه آشوبش
با کوشش و جدیت چون خلد برین آمد

اینها همه از شاه است جای چه وچون نبود
درطبع اگر «ناهید» صورتگر چین آمد

پند

پی وضع بنیاد مهر و وداد / زمن بشنواین طرح نیکونهاد

کنی گر عمارت عیان و نهان / مکن وصل بر منزل دیگران

اساس بناها ز روز نخست / ز بنیاد محکم بنا کن نه سست

بنا چون کنی ازنشیب و فراز / منبّت منقّش ملمّع بساز

اگر طرح او را بخواهی نکو / بنا کن وسیع و رفیع و دورو

بنا را گزین جای‌سخت وبلند / نه درجای‌پستی که بیند گزند

بنای عمارت ترا ای نبیل / مربّع اگر شد به ازمستطیل

بنای محبّت همیشه بپاست / بلی این عمارت نکوتر بناست

بنائی که «ناهید» کرده بنا / امید است باشد همیشه به پا



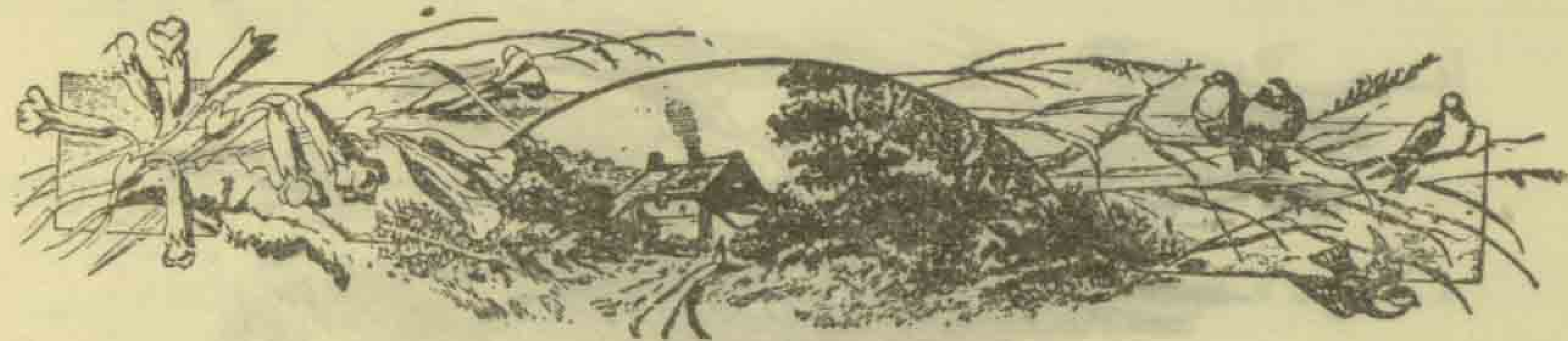
دارو

داروی جوانی چیست ای دکتر مینوخو
از راه کرم در ده گر داری از آن دارو
می خور که بفروردین زیبائیت افزاید
در شادی جان میکوش ایدلبر زیبا رو
یك نای نیم خوشتر از دولت قارونی
مینای میم بهتر از نعمت صد مینو
هر سو دل مردم را در دام کشد زلفت
این سلسله را هشتند نام ازچه بتا گیسو
چشم تو رمد از ما با یکنظر ای مه وش
زینروی بدو گفتند ارباب ادب آهو
گفتی که بری قسمت از خوان وصال من
گر هست وفا جانا در وعده‌ات آخر کو
«ناهید» هنرپرور در راه ادب هردم
از فکر نماید سحر وزطبع کند جادو



دل شکسته

شکسته خاطر و مهر تودر دل‌است هنوز
دل شکسته بسوی تو مایل است هنوز
اگر چه دور زدیداری ای پری رخسار
خیال روی تو اندر مقابل است هنوز
گمان برد که از او گشته یار بیگانه
زخویش عاشق غمدیده غافل است هنوز
اگرچه دور جوانی چو باد میگذرد
چه غم جوانی اقبال حاصل است هنوز
میان بحر بمانده است کشتی امید
ببین بطالع بد ، دور ساحل است هنوز
رقیب گر کند از بد دلی بد اندیشی
چه‌غم، که‌فیض تو‌ای‌دوست‌شامل‌است‌هنوز
تمام عمر بحسرت بسر برد «ناهید»
بکام دل‌شدن ای‌دوست مشکل است هنوز



ماه مقنع یا قمر مصنوعی

کره فروزان قمر که از قرون تاریك و اعصار قدیم دیدگان دقیق عالمیان را بخود متوجه ساخته در هزارو دویست سال قبل دانشمندی ایرانی بنام هشّام فرزند حکیم بلخی که از یاران صمیمی ابومسلم خراسانی بود با فقدان وسایل و ادوات وآلات لازمه قمر مصنوعی را مانند گوی سیمینی ساخته وبآسمان پرتاب مینمود، تا چهار ماه فضا را از نور خود روشن و منور میکرد.

این قمر را ماه مقنع، یا ماه نخشب، یا ماه سنام میگفتند.

هنگامیکه ابومسلم با نیرنگ وحیله دشمنان ازمیان رفت هشّام پس ازمرگ یار عزیز دیرین خود پیروان ودوستانش را درمحلی جمع کرده میخواست انتقام خون ابومسلم را از دشمنان بگیرد. برای اینکه شناخته نشود نقابی برچهره انداخت واز آن پس به مقنع معروف گشت.

متأسفانه عاقبت این مخترع بزرگ ایرانی مسموم شده در گذشت ولی نام نامی اش باقی وبرقرار ماند.



ماه سنام

آن ماه که منزلگه او عالم بالا است
نورش چه فروزان بدل مردم والا است
هشّام که فرزند برومند حکیم است
با مخترع ماه در این دوره سهیم است
مقنع برخ افکند که دشمن نشناسد
آن عالم دانا که ز دونان نهراسد
ماهش به مثل رشك مه چرخ برین بود
با ماه بدان روشنی و نور قرین بود
این مخترع ماه و قمر بود زایران
آن گوهر با ارج و هنر بود زایران
این فکر و هنر نیز ز ایران قدیم است
این ماه جهانتاب ز دوران قدیم است
خود واله و شیدای وطن بود مقنع
هم مفخر ایران کهن بود مقنع
چون ساخت قمر گفت که این ماه سنام است
سازنده این ماه بدنیاش پیام است
ایران بسزا بالد و گوید قمر ازماست
«ازدست که نالیم که ازماست که برماست»
افسوس که سوزاند عدو مرد هنر را
اندر صدف دهر نهان ساخت گهر را
«ناهید» توهم ماه شب افروز جهانی
چون ماه شب افروز درخشنده بمانی

سرنوشت

شکنجه زندگی مرا فکورتر و نیرومندتر ساخته اکنون افراد اجتماع را بهتر میشناسم . تنهائی باعث‌وسبب سکونت خاطرم گردیده است وبطور کلی‌دربرابر بدبختیهای گوناگون ومظالم مردم طبعم عادت کرده و کمتر متأثر میشوم .

این حقایقی است که درمکتب سرنوشت‌روزگاردرقلیل مدت حیات‌خود آموخته ام .

روزگار من

آگاه نیست یار من از حال زار من
کی باخبر شود زغم من نگار من
تا کی بگوشه‌ای بنشینم بدرد و غم
آخر ترحمی بدل بی قرار من
افسرده گشته جان فکارم ز دوریت
ای لاله رخ ببین چو دل داغدار من
دیدم براه کشور اگر چند رنجها
نومید نیست این دل امیدوار من
مدیون خدمتم که بمیهن ادا کنم
عشق وطن ربوده زکف اختیار من
آخر کجا روم بکه گویم غم درون
کزدست خاق گشته سیه روزگار من
چشمم سپید گشت چو «ناهید» مهوشا
وزحد گذشت در ره یار انتظار من

مهر میهن

ای خالق یکتای من — دارد نوایت نای من
شور تو شد صهبای من — تو جان و هم جانانه ام
با این شهنشاه مکین — آباد از او ایران زمین
کشور شود رشك برین — از لطف آن شاهانه ام
ای شاه باقی نام تو — دل ها سراسر رام تو
همواره شیرین کام تو — روشن زتو کاشانه ام
از جان ناقابل خجل — از هدیه خود منفعل
مهر تو ام باشد بدل — تا عاقل و فرزانه ام
تا شمع جان افروختم — پروانه سان پرسوختم
عشق وطن آموختم — او شمع‌ومن پروانه‌ام
با تو دل مجنون من — جوشد بعشقت خون من
من قطره تو جیحون من — پُر می زتو پیمانه ام
من مست‌ومدهوش ازتوام — گویا وخاموش از تو ام
باهوش‌و باگوش ازتو ام — با تو ز خود بیگانه ام .
«ناهید» اندر کوی او — شد دل اسیر موی او
من بی نصیب از روی او — چون گنج در ویرانه ام



فکاهی

مه طلعتم بگردنش از گل‌فکل زده است
چون گلبنی‌بود که گلی‌روی گل‌زده‌است

ایکاش بودمی من مسکین بجای گـل
کانشوخ دلربای گلی را به گل زده است

به به از این مدال که باشد بگردنش
بر گردن جهان زحسد بند وغل زده‌است

یاران حذر کنید که آن ماه سنگدل
امروز خوبتر شده از گل فکل زده است

چون ارغوان شده گل زیبا به رنگ‌و رو
کان‌ماه نازنین دوسه جامی‌زمل زده است

قاآن کجاست تاکه به بیند رخ نکوش
صد طعن برشهامت خان‌مغول زده است

نازم بآن شجاع که هنگام رزم و کین
چون شیرشرزه تکیه‌خودرا به‌رل‌زده‌است

ویران نموده کاخ امید مرا زجور
بر شیشه دلم همه جا باندرل زده است

من کنترل نمیشوم اندر دیار عشق
هرچندآن نگار دم از کنترل زده است

باشد حسود وخام هنوز اندرین بساط
دیگش اگرچه زآتش‌غم قل‌وقل زده‌است

هجر تو رودخانه پر طول و بس عمیق
وصلت زراه لطف براین‌رود پُل‌زده است

«ناهید» راز خویش‌بپوشان‌ازین‌سپس
زیرا رقیب درهمه‌جا با دهل زده است



الکل

الکل پس از آنکه داخل دربدن شد هیچ عضوی ازاعضاء از تأثیرآن مصون نمی‌ماند . اعضائی که بیشتر از همه در تحت تأثیر قرار میگیرد سلسله اعصاب و معده است .

الکل قوای دماغی را نیز بتدریج ضعیف نموده قابلیت تحریك نقصان یافته حافظه کم میشود .

نتایج الکلیسم بردو قسم است : فردی واجتماعی .

نتایج فردی ـ درنتیجه اختلال اعمال هاضمه وسلسله اعصاب تمام اعضاءِ بدن در تحت تأثیراین سمّ مهلك قرار گرفته مقاومت بدن کم میگردد چنانکه درامراض عفونی اشخاص الکلی بیشتر تلف میشوند .

همینطور شخص الکلی زیادتر از سایرین مستعد به ابتلای مرض سل میباشد احصائیه معلوم نموده که در ۲۵ نفر مسلول ۱۸ نفر الکلی بوده‌اند در ممالکی که استعمال الکل شایع است بیماری خطرناك سل زیادتر است .

واما درانگلستان وسوئد که استعمال الکل بسیار کم‌است مرض سل هم نادر دیده میشود .

نتایج اجتماعی ـ اشخاص مبتلای به الکل برای جامعه عضو مفیدی نمی‌باشند همچنین فرزندان آنان .

بیشتر ازجنایات مولود الکل است بنابراین الکل یك بلیه بزرگ اجتماعی است که فامیل‌های زیادی را از بین برده برای جامعه بشری مهلك وخطرناك است .

باید مذهب مطهر اسلام را تقدیس نمود که این سمّ مذموم و منفور را حرام نموده .

مضار الکل

تمام فتنه دهر از زبان الکل گشت
عموم جنگ وجدلها نشان الکل گشت

فساد وفتنه و آشوب و رنج در عالم
مسبب همگی ترجمان الکل گشت

شراب ناب که بر جان خلق زد آتش
شراره‌ای ز عیان و نهان الکل گشت

گلو وحنجره و صوت را خراب کند
که اینهمه بجهان از زیان الکل گشت

بمغز لطمه زند قلب را فسرده کند
بُروز سکته قلبی از آن الکل گشت

جنون خمر جنونی‌است بس خطرانگیز
بارث میرسد این امتحان الکل گشت

تو خود زراه یقین آگهی ازین مطلب
کدام دل بجهان در امان الکل گشت

فدای مذهب اسلام و جد اطهارم
که‌خصم الکل وهم پیروان الکل گشت

چو مرغ بی‌پر و بال است پیش اهل نظر
کسیکه صحن دلش آشیان الکل گشت

شنو تو پند ز«ناهید»گرچه این اندرز
چو تیر جایگزین درروان الکل گشت

شیر

خواهی چو عسل بکام شیرین گردی
در شیر بخواب تـا به از این گردی
هر روز به وان میان جوئی از شیر
بنشین که بدهر عاقبت بین گردی
با روی لطیف و نرم و زیبا و سفید
از رخ نمکین بجسم سیمین گـردی
در گلشن حسن باچنین زلف و رخی
خوشبوی تراز سنبل ونسرین گردی
در عهد شباب کان بهار عمر است
یك لحظه مباد زار وغمگین گردی
بر کس منما روی خود ای یار تُرش
تا آنکه به نزد خلق شیرین گردی
در بزم نشاط شاد و خندان باشی
« ناهید »صفت همیشه خوشبین گردی



دوری

گرچه دوری زبرم دربر توجای من‌است
عشقت اندر همه عالم سر وسودای من‌است
رخت بربست زدل شادی و مهر توبجاست
شاهد مهر تو خود این‌دل شیدای من‌است
دارم امید کـه روزی ز درم باز آئی
فکر امروز یقین حاصل فردای من است
چشم من سوی تو و دیده جمعی نگران
من بیاد تو و خلقی بتماشای من است
دید در آینه و گفت که این سرو روان
که بپا کرده قیامت قد وبالای من است
گفتم اسمی بزبانها بود از باغ ارم
گفت باغ ارم آنجاست که مأوای من‌است
گفت جان دررہ ما میدهی از روی نشاط
گفتم آری بدل این فخر تمنای من‌است
گفتم ای فتنه ، جهان میشود آیا اصلاح
گفت این امر بلی بسته بایمای من است
آنکه در عشق تو ثابت قدم وپابرجاست
مهر «ناهید» تو وهمت والای من است

نامه

این نامه یار مهربان است
در پیکر من بلطف جان است
از مطلب و خط دلپذیرش
بر مهر و عنایتش نشان است
دانسته ام این پیام شیرین
زآن نوش لب شکر دهان است
از رنج و غم از دلم برآسود
از قدرت کلك و آن بنان است
از بیم رقیب بسته ام دل
سوزد دل من از آن نهان است
گر عهد شکست یار و گر نه
عشق من و شوق من همان است
ای مرغ ز دام رفته آخر
باز آی که وقت آشیان است
افکار پریش بر دل ریش
کاهنده جان ناتوان است
این اشك روان و آه « ناهید »
بر راز نهان او نشان است

صنما

صنما ز هجر رویت دل من غبار دارد
تو بیا بپرس ازاین دل که بمن چکار دارد
بقمار عشق دیدی بگذشتم از دوعالم
بنگر چه سودها ای صنم این قمار دارد
بسویم نظارهٔ کن ز پی تسلّی دل
که هوای تار زلفت تن من نزار دارد
زخزان هجر رستم که بهار وصل آمد
چه هوای جانفزائی که چنین بهار دارد
مکن ای گل ازره جور بباغ دهر خوارم
تو گلی وخار من، گل بکنار خار دارد
بسم این شرف که برخاك رهت نهاده‌ام سر
که گدا بخاك درگاه شه افتخار دارد
بدل فگار «ناهید» نگاه رحمتی کن
که هنوز دیده اندر ره انتظار دارد



بمناسبت بازگشت موکب مبارك اعلیحضرت همایون

محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه محبوب ایران

ازسفر مظفرانه شرق و غرب عالم عصر جمعه ۲۷ تیرماه ۳۷ جشن باشکوهی
درانجمن ادبی «ناهید» برقرار بود اشعارزیر بتوسط رئیس انجمن اسروده شد



نگارنده درموقع ایراد سخن وشعر

انجمن ادبی «ناهید» بازگشت موکب مسعود ملوکانه را ازسفر بزرك شاهانه که در همه جا باعث افتخار و سرافرازی کشور عزیز بوده اند به پیشگاه مبارك اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه محبوب ایران تبریك و تهنیت عرض مینماید

جان برافشانید

شاه روشن ساخت میهن را برای خویشتن
شد بدلها مهر او از هر طرف پرتو فکن

خاك پاك شاه را سازید تاج افتخار
(افسر سلطان گل پیدا شد ازطرف چمن)

نوبهاری عالم آرایست رأی فرخش
مقدمش یارب مبارك باد برسرو وسمن

یافت زو کارجهان بنگرچه حسن‌خاتمت
چون بهرسو رو نمود ازمهر باوجه حسن

خویشتن بنهاد پا در راه اصلاح امور
خود جهان پیمود در تدبیر ملك‌خویشتن

ساخت‌ایران‌را بچشم جمله‌گیتی‌سربلند
دوستدارندش،ازاین‌رو جمله‌درسر وعلن

جان‌بپایش گر برافشانندیاران‌بس‌بجاست
این‌سخن‌گویم‌زدل «ناهید» اینك‌جان‌من

تقریظ‌های جراید وزین تهران وشهرستانها

تقریظ هائیکه به نظم ونثر ازطرف نویسندگان سترك ایران که نماینده افکار ملت ومشوّق خدمتگذاران کشورند نسبت به پنجمین آثار نگارنده (خاطرات لندن یا مشاهدات « ناهید ») مندرج شده‌است بهترین وبزرگترین افتخارم میباشدبرای زیب و زینت دیوان « ناهید » عیناً نقل مینماید و قطعه زیرا را تقدیم آستان علم ودانش بی کرانشان مینماید :

قطعه

این همه تشویق و لطف و مکرمت
نیست جز از راه ذره پروری
فیض دانش بین که کمتر ذره را
می دهد جاه و مقام و برتری



بقلم دانشمند محترم جناب آقای دکتر محمود نجم آبادی
استاد دانشگاه تهران

همکار ارجمند دانشمندم

کتاب « خاطرات لندن » را خواندم بسیار خوب و پسندیده تنظیم گردیده بود وبی اندازه جالب‌توجه میباشد . ای کاش هرفرد ایرانی که به‌آن صفحات‌عزیمت میکرد بمانند آنهمکار چنین ارمغانی میآورد .

بنده بسهم خود بنـام یك همکار تبریك خدمتتان عرض مینمایم و ضمناً خواهشمندم ازکتب « سیفیلیس دهان » ، « التهاب لثه» ، « زندگانی زن » جهت مخلص ارسال فرمائید .

با تقدیم احترامات

دکتر نجم آبادی



بقلم یکی از فضلاء وشعرای نجف
خواننده روزنامه «ندای زنان»

فیا میرهادی یا بنت الطُهرِ فاطمه

بتألیفك الممتاز یا خیرة النسا

سبقت النسا طراً و کنتِ مثالها

فیا بنت (طه) کنتِ للفضل اهلهُ

و کنتِ بطب « الحق » فخر رجالها

فیا میرهادی یا بنت الطّهرِ فاطمه

علّت نفسك فی مستقیم فعالها



نقل از روزنامه شریفه اطلاعات

خاطرات لندن

یا

مشاهدات « ناهید »

بانوی فاضله دکتر مریم میرهادی در سال ۱۳۳۴ برای تکمیل تحصیلات و انجام مطالعات به‌لندن‌رفته وپس‌ازباز گشت کتابی‌بعنوان فوق راجع‌بمؤسسات‌علمی آن شهر بزرگ تألیف نموده که مورد استفاده علاقه‌مندان خواهد بود .

مزید توفیق نویسنده محترمه را در انتشار تألیفات سودمند خواهانیم .



نقل از روزنامه شریفه پارس

خاطرات لندن

یا

مشاهدات «ناهید»

بانو دکترمریم میرهادی مدیر ونویسنده روزنامه «ندای زنان» وعضوانجمن سلطنتی بهداشت لندن که‌از زنان فاضل ووطنپرست ایرانند پس‌از مراجعت ازلندن کتابی تحت عنوان فوق نزدیك به ۲۵۰ صفحه چاپ ومنتشر ساخته اند .

بانو دکتر میرهادی برخلاف‌پاره‌ای ازمردان وزنان ما که عمری را درخارج گذارنده وپس از بازگشت بمیهن احساس نخوت واستکبار خاص مینمایند حاصل مشاهدات و توقف کوتاه خود را دریکی از مراکز تمدن‌جهانی بصورت کتاب‌جالب ودلپسندی درآورده اند که مطالعه آن برای هرایرانی لازم است .

دراین کتاب که سراسر آنرا شعاله احساسات‌ملی ووطن‌دوستی زینت‌داده‌است نویسنده درباره شئون‌مختلف اجتماعی انگلستان ، آثارتاریخی، مؤسسات اجتماعی، وانجمن‌های مختلف بحث کرده است .

بعلاوه از شعرای بزرگ انگلستان ونمونه‌ای از آثار برجسته آنها هم‌سخن رفته است .

مطالعه این کتاب مفیدرا بهمه خصوصاً کسانیکه‌علاقمندی بتکمیل‌تحصیلات در انگلستان دارند توصیه کرده وتوفیق بانوی فاضله را خواستاریم .

نقل از روزنامه شریفه آذرین :

خاطرات لندن

یا

مشاهدات «ناهید»

خانم دکتر مریم میرهادی متخلص به «ناهید» نویسنده دانشمند و شاعره خوش قریحه‌ای است که ازراه طبابت‌و کتاب‌خدمت ذیقیمتی‌بکشور انجام داده‌است.

وی علاوه برآنکه دندان پزشك حاذقی است و ازاینراه بردردهای گروهی ازهمنوعانش مرحم‌نهاده نویسنده ماهری نیز بشمارمیرود وتاکنون گذشته ازانتشار روزنامه ندای زنان کتابهائی‌هم بنام «التهاب لثه» ، «سیفیلیس دهان» و «زندگانی زن» تألیف ومنتشر کرده است که هر کدام بنوبه خود کمك مؤثری ببالا بردن سطح فرهنگ عمومی نموده است .

اخیراً نیز که بعضویت انجمن‌سلطنتی بهداشت لندن درآمده وبرای تحصیل رشته تخصصی ومشاهدات علمی‌وفنی سفری بانگلستان نموده کتاب دیگری تألیف وبرشته تحریر در آورده است که «خاطرات لندن» نام دارد .

این کتاب چنانکه از نام آن پیداست حاوی خاطراتی است که نویسنده دانشمند در این مسافرت بدست‌آورده ومطالعه آن از هر جهت برای‌خواننده مفید ولذت بخش است ما خوانندگان خود را بمطالعه آن‌توصیه وموفقیت بیشتر مؤلف محترم را از خداوند مسئلت مینمائیم .

نقل از روزنامه شریفه رستاخیز عدل :

مجموعه نفیس خاطرات لندن

یا

مشاهدات « ناهید »

مجموعه نفیسی‌بنام خاطرات لندن یا مشاهدات « ناهید» شاعره معروف‌ایران ومدیر و نویسنده روزنامه (ندای زنان) سر کار علیّه دکتر مریم میر هادی (عضو انجمن سلطنتی بهداشت لندن) انتشار یافته .

پس‌ازمطالعه آن‌معلوم گردید که تألیفات سودمند دیگری درقسمت بهداشتی از‌نویسنده محترم که موجب هدایت وتنویر افکار جامعه میباشد منتشر گردیده .

لذا بوظیفه خود خواندن‌این‌قبیل نشریه‌ها رابدوستداران فرهنگ وبهداشت که سبب مزید اطلاع و بینش خوانندگان خواهد گردید توصیه نموده موفقیت این بانوی فاضله را دراین خدمت عالی از قادر متعال خواستاریم .



خلاصه‌ای از روزنامه شریفه پرچم خاورمیانه :

انجمن ادبی « ناهید »

خاطرات ناهید نموداری از فعالیت‌های اجتماعی زنی که

بدون تظاهر وریا روزوشب مشغول انجام خدمت اجتماعی است

(**خانم پرفسور دکتر مریم میرهادی**) برای آنها که اجتماع‌را در خدمت عنوان تصورمیکنند همین کافی‌است بیشتر ازاین‌هم میشود گفت (**عضو کنگره‌های بهداشت جهانی**) عضو هیئت بهداشت انگلیس تحصیلات خود را در پاریس ولندن انجام داده‌است این‌معرفی‌معمولی‌ماست درست سبك تذکره دولتشاه سمرقندی‌است و بدرد آنها که میخواهند خدمت گذاران اجتماع را درست بشناسند نمی‌خورد .

دکتر مریم میرهادی از روزیکه خودش را شناخته احساس کرده است مثل دیگر زنان نیست زنان ما امروز باعث‌تأسف است ولی باید گفت این باصطلاح‌طرز فکر اروپائی نتوانسته است یك قدم آنها را پیش ببرد بلکه بقهقرا نیز برده است چرا عیب خود را از خود بپوشانیم آیا زنانیکه امروز ادعای تجدد دارند بدانستن زبان‌خارجی فخرمیکنند فرانسس کافکارا را میشناسند وآثار همینکوی راخوانده و بیش از همه اینها (کفن سیاهی) را که آنهمه عشقی از سیاهی او نالیده بود بر تن خود دریده اند قابل مقایسه با زنان (نقاب‌پوش) صدرمشروطیت هستند ؟! انصاف‌ما کجاست ؟ چه کسی میتواند ادعا کند که هستند ودرچنین‌محیطی که ماخودبهتراز همه کس واقف برفساد وتباهی او هستیم نباید تعجب کنیم که زنی مانند دکترمریم میرهادی از ده سال پیش‌دست بنامه‌نگاری زده است با زحمت بازوی خود کتاب‌چاپ کرده است وبرای بیداری زنان و احیاناً هم مردان در اختیار جامعه گذاشته است

گفتم برای بیداری زنان نه آنکه مثل تازه بدوران رسیده هائیکه خیال میکنند سبب همه بدبختی آنها مردانی هستند که از آنها وامانده ترو تیره روز تر هستنددر فکر باصطلاح گرفتن حق زن (معلوم نیست از کی ؟) هی فضایل خودشان را سر قلم میبرند .

(روزنامه ندای زنان که دکتر مریم میرهادی) نویسنده و اداره کننده اوبود بخوبی نشان میدهد که این زن فداکار در راه انجام این وظیفه مقدس چه تلاش سنگینی کرده است .

افسوس صفحات روزنامه ما اجازه نمی‌دهد که این مطلب را بیشتر از این کش بدهیم .

دکتر مریم میرهادی دکتر دندانپزشك است در کنگره های بهداشت جهانی همانطور که گفتم عضویت‌دارد شاعر ونویسنده‌است منقداجتماع است و تنها بانتقاد اکتفا نمیکند بلکه عملا آنچه از دستش بر آید در راه اعتلای میهنش انجام میدهد واکنون با تشکیل انجمن ادبی « ناهید » دین خود را یعنی دینی که هزاران بار پرداخته باز بجامعه میپردازد و بجاست که جامعه مردم ما از این زن (رادمرد) تجلیل کنند . دلم میخواهد شعر شهریار راکه دوست دارم، چاشنی این‌مقاله کنم وقلم را زمین بگذارم .

آبستن عیسای تکامل توئی آخر
پس چاك به پیراهن مریم بزن ای زن



نقل ازروزنامه شریفه شیپور
ارگان رسمی سازمان فدائیان شاه و میهن

خاطرات لندن

سر کار علیه بانوی دانشمند دکتر مریم میر هادی عضو انجمن سلطنتی بهداشت لندن

کتاب «خاطرات لندن» جنابعالی راکه بنام این جانب مرحمت فرموده بودید مشاهده کردم خواندم وبسیار لذّت بردم سلیقه مخصوص شمارا درتألیف وتدوین آن آثار تاریخی و عکسهای جالب از کشور مترقی انگلستان مهد آزادی و بشریت تبریك میگویم .

ازخداوند بزرگ ومهربان توفیق شما را در بیداری ملّت ایران وپرچم‌داری عالم نسوان مکتب اولیه تعلیم وتربیت ایرانی مترقی خواهانم .

باخالصانه ترین احترامات

دبیر کل سازمان فدائیان شاه ومیهن
احمد شارق



نقل از روزنامه شریفه نوای خراسان

خاطرات لندن

کسانی که با مطبوعات سروکار دارند محققاً نام سرکار علیه بانو دکتر مریم میرهادی را شنیده وبنوشته‌های وی در روزنامه شریفه ندای‌زنان وتألیفات‌مشارالیها آشنائی کامل دارند .

سرکار بانو دکترمریم میرهادی علاوه برمقام پزشکی وخدماتی که ازطریق طب انجام میدهند درعالم ادبیات مقام ارجمند وشامخی دارند .

آثار قلمی ایشان انسان را به اهمیت‌وعظمت‌مقام زن درجامعه متوجه میسازد واشعار نغز وی بر دلها می‌نشیند .

دراین هفته بذل لطفی فرموده یك جلد کتاب « خاطرات لندن یا مشاهدات ناهید » را بعنوان این روزنامه ارسال فرموده اند .

کتاب مذکور که حاکی از درج خاطراتی جذاب ودلنشین است محققاً سبب مزید اطلاع خوانندگان میشود و ما امیدواریم این توفیق را بدست آوریم که قسمت هائی از کتاب مذکور و کتاب زندگانی زن را استنساخ و برای استفاده خوانندگان محترم درج نمائیم .

ضمناً موفقیت بانوی دانشمند دکتر میرهادی را در راه خدمت بشاهنشاه و مملکت از ایزد متعال مسئلت داریم .

نقل ازروزنامه شریفه تجددایران

خاطرات لندن

یك جلد از کتاب سودمند « خاطرات‌لندن» بقلم بانوی دانشمند دکترمریم میرهادی مدیر روزنامه ندای زنان‌بدفتر این جریده رسیده ومورد مطالعه و استفاده است .

این کتاب که‌خاطرات مسافرت نویسنده آن بانگلستان است با دقت وسلیقه مخصوصی تنظیم وحاوی مطالب و گراورهای مفید ومتعدد وجالب است .

دکتر مریم میرهادی عضو انجمن سلطنتی بهداشت لندن ونویسنده روزنامه ندای زنان‌است وکتاب مزبور مانند سایرتألیفات‌نویسنده محترمه موجب مزیداطلاع ومورد استفاده خوانندگان آن خواهد بود توفیق ایشان را در خدمات فرهنگی خواهانیم .



نقل از روزنامه شریفه آرام

تقریظ و حاشیه‌ای بر «کتاب خاطرات لندن» تالیف دکتر مریم میر هادی

ما نباید از نظر دور بداریم که در سابق نصف جمعیت کشور ما بحساب نمی‌آمد ونصف قوای عامله مملکت باطل بود. شما خانم‌ها این روز را یك روز بزرگ بدانید وازفرصت‌هائی که دارید برای ترقی کشور استفاده نمائید

از بیانات رضا شاه کبیر در جشن ۱۷ دی ۱۳۱۴

درحکم رهائی نصف جمعیت ایران از قید وبندهای ملت کش بود که کاملا در انظار تجسم بخشد. اخیراً یکی از ثمره های این نهضت بزرگ اجتماعی ایران بنام کتاب **«خاطرات لندن یامشاهدات ناهید» تألیف بانوی فاضله خانم دکتر مریم میر هادی مدیر ونویسنده روزنامه ندای زنان** بدفتر روزنامه رسید ومارا براین داشت از فرصت استفاده نموده در ابتدا یادی **از رضاشاه کبیر بنیان‌گذار روز آزادی زنان** که بر اثر آن نهضت و جنبش این قبیل بانوان دانشمند در جامعه ایران بوجود آمده که با انتشار آثارجاودان خود نام زن ایرانی را هم طراز دیگرزنان دانشمند جهان قرار داده اند بنمائیم وسپس به بحث درفصول ومتون این کتاب‌مفید پردازیم:

یکی از خدمات بزرگ اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر که در تاریخ معاصر ایران مقام شامخی را احراز کرده است و براستی تحولی در اجتماع ایران بوجود آورد و برای آینده کشور اثرات معجز آسائی خواهد داشت اجازه ورود بانوان بامور اجتماعی است.

بانوان ایران که نیمی از افراد این کشور را تشکیل میدهند قبل از اراده و فرمان اعلیحضرت رضاشاه کبیر ازوجودشان هیچگونه استفاده‌ای در اجتماع نمیشد شاهنشاه فقید در روز تاریخی ۱۷ دی ۱۳۱۴ طی نطق بلیغی آنان را اجازه ورود باجتماع و کارهای اجتماعی دادند.

از نظر اهمیت این روز تاریخی متن نطق شاهنشاه‌فقید راکه بمناسبت جشن فارغ‌التحصیلان دانشسرای‌دختران باتفاق علیاحضرت ملکه و والاحضرت شاهپورها و والاحضرت شاهدخت‌ها شرکت فرموده بودند خطاب بفارغ‌التحصیلان‌دانشسرای دختران ایراد فرموده اند در این فرصت چاپ می کنم.

«بی‌نهایت‌مسرورم که می‌بینم خانم‌ها در نتیجهٔ دانائی ومعرفت‌بوضعیت خود آشنا شده وپی بحقوق ومزایای خود برده‌اند»

«ما نباید ازنظر دور بداریم که در سابق نصف جمعیت کشور مابحساب نمی‌آمد ونصف قوای عامله مملکت باطل بود»

«هیچوقت احصائیه ازآنها برداشته نمیشد مثل اینکه زنها یك‌افراددیگری بودند وجزء جمعیت ایران بشمار نمی‌آمدند».

«فقط در یك‌مورد از زنها احصائیه‌برداشته میشدوآن موقعی بود که‌وضعیت ارزاق مشکل میشد وبرای تأمین آذوقه سرشماری میکردند».

«شما خانم ها این روز را یك روز بزرگ بدانید و از فرصت هائی که‌دارید برای ترقی کشور استفاده نمائید».

« شما خواهران و دختران من تربیت کننده نسل آتیه خواهید بود و شما هستید کـه می توانید آموزگاران خوبی باشید و افراد خوبی از زیر دست شما بیرون بیایند» .

«از تجمل واسراف بپرهیزید سادگی را پیشه خود سازید کمك ویارمردها باشید . باقتصاد وصرفه جوئی عـادت نمائید وبتمام معنی مفید بحال مملکت باشید»

در اثر این تحول که در اجتماع ایران بنا باراده اعلیحضرت رضاشاه کبیرداده شد امروز در کشور ما صدهابانوان پزشك که درامور پزشکی خدمت میکنندامثال (بانوی فاضله خانم دکترمریم‌میرهادی) و آموزگار کـه پرورش کودکان و نونهالان را بعهده دارند ونسل آینده کشور را تربیت میکنند وجود آمدند .

واما کتاب «خاطرات لندن» تالیف بانوی دانشمند دکتر مریم میرهادی در مقدمه عمیقی که بانو دکتر مریم میرهادی بر کتاب خاطرات لندن که همچنین اثراین نویسنده با اطلاع وفاضل می‌باشد نبشته یاد آور میشود که :

در حیات کوتاه پر از هیاهوی من این نخستین مرتبهٔ بود که بزرگترین و مهمترین سعادت نصیبم گردید و آن عبارت از تحصیل در مهد تمدن جهان لندن پایتخت انگلستان بود .

در اجرای این منظور در سایه شاهنشاه محبوب دانش پرور ایران و اجازه از دانشگاه لندن ووزارت فرهنگ در۱۳۱۴ عازم اروپا گردیدم .

در این مسافرت علاوه بر تحصیل رشته تخصصی ومشاهدات علمی وفنی ودرك استفاده ازمحاضر اساتید علم ودانش وافاده واستفاده از حضور دانشمندان عصر آنچه دیده و کسب نمودم هنوز نادانم زیرا دنیای فضل و کمال غیر از دنیائی است کـه مردمان بی‌خبر بآن می‌نگرند .

نویسنده ارجمند با تألیف و چاپ قسمت های جامع و عمیقی آنطور که باید وشاید کشور انگلستان ومردم آن سامان را بما شناسانیده و معرفی میکنند .

در این کتاب قسمت های جالبی زیر عناوین زیر :

خاطراتی از دوران‌گذشته زندگانی علیاحضرت ملکه الیزابت دوم‌وشاهدخت مارگریت - پارلمان‌انگلستان یادنیای‌دانش - دانشگاه‌اکسفرد - دانشگاه کمبریج- ادبیات انگلستان - مقام زن دراجتماع انگلیسی - نظری بمطبوعات انگلستان - دروازه‌دریائی انگلیس - پلیس درلندن - موزه بریتانیا - انجمن سلطنتی بهداشت لندن در فولکستون بچاپ رسیده که هرقسمت درخور کمال مطالعه وتدقیق است .

خلاصه این اثر کتابی است راهنما وآموزنده با طلب توفیق وپیشرفت برای این‌نویسنده پرمایه درشماره‌های آینده قسمت‌های جالبی ازآن رابرای اطلاع خوانندگان ارجمند آرام منعکس خواهیم نمود .



نقل ازروزنامه شریفه سایبان

خاطرات لندن

یا

مشاهدات «ناهید»

اخیراً کتاب سودمندی که حاکی از مشاهدات مؤلف از لندن تاتهران وبالغ بر۲۵۰ صفحه و متضمن ۱۰۷ تصویر بزرگ و کوچك میباشد بـاداره روزنـامه رسیده است .

این کتاب که باکاغذی مرغوب وچاپی مطلوب ببازار مطبوعات عرضه شده‌از جمله آثار دکتر مریم میرهادی عضو انجمن سلطنتی بهداشت لندن است .

دکتر مریم میرهادی علاوه برتخصص در رشته‌ای کـه فعلاً مشغول است در بیداری زنان وشعر وشاعری نیز سهم بسزائی دارد .

دکترمیرهادی روزنامه‌ای هم بنام ندای زنان منتشر میکرده ولی فعلاچندی است که در محاق تعطیل میباشد .

دکتر مریم آثار دیگری نیز تاکنون منتشر کرده که هریك درخورتمجید وتقدیر میباشد ازآنجمله :

التهـاب لثه ـ سیفلیس دهان ـ زندگانی زن . کتاب خاطرات لندن در حقیقت مجموعه نفیسی از اوضاع سیاسی وفرهنگی انگلستان است درخلال صفحات

این کتاب اشعار دل انگیز دکتر میرهادی بنحو دلپذیری خودنمائی میکند وبر ـ زیبائی کتاب میافزاید .

در صدر کتاب این بیت شعر از دکتر مریم کـه «ناهید» تخلص دارد جلب توجه میکند .

خاطراتی باشدم خاطر نواز و دلنشین
دانه‌ای از خرمن‌ومشتی زخرواراست‌این

در ذیل عکس شاهنشاه ایران نیز این ابیات ازدکترمریم چاپ‌شده است :

عجب نبود کـه دکتر مریم این بار
بدینسان میکند شیرین زبانی
هر آنکس در ثنای شه سخن گفت
کند مانند مریم دُر فشانی
فدای شاه ایران جان «ناهید»
کـه از او یافت این آسوده جانی

ما توفیق شاعره فاضله ودکتر دانشمند را در وصال بهدفهای عالی و خدمت بشاه ومیهن از خداوند بزرگ خواستار وارسال اینگونه کتب سودمند را از طرف مؤلف محترم همواره امیدواریم .



نقل ازروزنامه شریفه نور خراسان

«خاطرات لندن یا مشاهدات ناهید»

اخیراً کتابی بنام « مشاهدات ناهید » **اثر دکتر مریم میرهادی** عضو انجمن سلطنتی بهداشت «لندن» بدفتر روزنامه رسیده است که در آن مقالات مفیدواشعار میهنی وهمچنین گراور های زیبائی از کاخ ها و موزه ها و دانشگاه های انگلستان بچشم میخورد. بانو دکترمریم میرهادی یکی از شاعره‌های حساس وبا ذوقی است که اشعار زیبا ودل انگیزی را سروده و آثار گرانبهای دیگری نیز منتشر ساخته است که از هرحیث قابل‌استفاده است.

بانو دکترمریم میر هادی در ضمن مدیریت روزنامه «ندای زنان» را بعهده دارند یکی از زنان فاضله و دانشمندی هستند که قسمتی از تحصیلات خود را در خارجه باتمام رسانیده و درضمن سرودن اشعار ونوشتن مقالات مفید وسودمند اخلاقی واجتماعی بکار طبابت وخدمت اجتماعی خویش مشغول هستند.

درکتاب خاطرات لندن که بانود کترمریم میرهادی برشته تحریر کشیده‌اند مقالات علمی‌وادبی واشعار زیبائی‌هم دیده میشود که درنوع خود کم نظیر میباشد.

کتاب خاطرات لندن‌باطرز زیبا وتمیزی بچاپ رسیده وگراورهای‌متعددی برزیبائی و نفاست آن افزوده است **«ناهید» تخلص‌بانو دکترمریم میرهادی‌است** که در بیشتر اشعارش بچشم میخورد مابرای نمونه یکی از اشعار زیبای این شاعره خوش قریحه را درج میکنیم.

شب من

نبود چوماه رویت شب من دراز باشد
تو اگر بسویم آئی در صبح باز باشد
همه‌هست‌فکروذکرم که‌سفرکنم‌بسویت
بکجا رود دل من که اسیر باز باشد
بهوای میهنم کوته اگرشده‌است عمرم
چکنم که‌چاره‌ای نیست سخن‌درازباشد
بجزازخداکه‌باشد که رسدبدرد«ناهید»
همه دم مرا بدانسوی رخ نیاز باشد

در کتاب خاطرات لندن **بانو دکترمریم میرهادی** خلاصه ای از بیوگرافی نویسندگان و هنرمندان انگلستان را درج نموده وقطعاتی چند از آثارشان را نیز ترجمه نموده اند بطورکلی کتاب‌خاطرات لندن‌کتاب جامع ومفیدی است که دکتر مریم میرهادی «ناهید» تألیف و تدوین نموده‌اند ما موفقیت های این بانوی فاضله را که تاکنون کتابهای بسیاری را ترجمه ویا برشته تحریر کشیده اند درخدمت باجتماع ومردم ازخداوند بزرگ مسئلت داریم.



نقل از روزنامه شریفه نور ایران

کتاب ارزنده و مفید

خاطرات لندن

یا

مشاهدات «ناهید»

اثر نویسنده دانشمند و فاضل ارجمند سرکار بانو دکتر مریم میرهادی عضو انجمن سلطنتی بهداشت لندن و نویسنده روزنامه شریفه «ندای زنان» که ابتدا با تمثال مبارك شاهنشاه ایران وملکه ثریا شروع شده و حاکی از روح شاهدوستی و میهن پرستی نویسنده عالیقدر آنست وبعداً مشاهدات خود در لندن و آثار تاریخی و هنری و فرهنگی انگلستان را به تفصیل شرح داده وبرای علاقه مندانش راهنمای مفید وپرارزشی است.

بقرار اطلاع آثار دیگری هم قبلاً ازطرف نویسنده این کتاب انتشار یافته که هریك به نوبه خود ذیقیمت وارزنده بوده است.

نور ایران ـ ما توفیق سرکار دکتر میرهادی را در راه خدمت بخلق وتنویر افکار عمومی از خداوند متعال مسئلت مینمائیم.



نقل از روزنامه شریفه آذربادگان

کتاب خاطرات لندن

کتاب خاطرات لندن مولود فضل ودانش دکتر مریم میرهادی مدیر روزنامه ندای زنان ورئیس انجمن ادبی «ناهید» است.

چون اکثر جراید ایران راجع بدکتر میرهادی نویسنده ومؤلف و مصنف دانشمند «خاطرات لندن» شرح مفصل و مبسوطی نگاشته اند ما فقط باین قناعت میکنیم که بگوئیم دکتر مریم میرهادی علاوه براینکه پزشکی ماهر و نویسندهٔ نامی و شاعری شهیر وباقریحه هستند در راه خدمت به میهن وشاهنشاه عظیم‌الشأن جان نثار وفداکارند.

همانطور که نویسندگان عالی قدر جراید نوشته اند نه فقط باعث فخر زنان بلکه مردان ایران است.

ما موفقیت این بانوی بااستعداد دانشمند را در انتشار سایر تألیفات خود یکی پس از دیگری وخدمت بکشور وشاهنشاه ازخداوند متعال خواستاریم.

قطعهٔ زیر از شاعره شیرین سخن دکتر مریم میرهادی است که در ۳۷/۳/۷ درانجمن ادبی آذرآبادگان قرائت ومورد تحسین سخنوران بزرگ قرار گرفته‌اند.

آذرآبادگان

مرکز شیران ایران خاك آذربادگان
مهد شیران و دلیران خاك آذربادگان
هست ایران‌را سرو جان خاك آذربادگان
هم سر ایران و سامان خاك آذربادگان
مرکز هرعهد و پیمان خاك آذربادگان

دوستدار شاه با جان اهل آذربادگان
در ره عزّت شتابان اهل آذربادگان
خصم دشمن یار ایران اهل آذربادگان
بسته با شه عهد و پیمان اهل آذربادگان
شاه را هردم ثناخوان اهل آذربادگان

هر زمان مشهور دوران نام آذربادگان
از می عشرت لبالب جام آذربادگان
توسن فخر است دائم رام آذربادگان
خوش بود چون بخت شه ایام آذربادگان
زان بود چون روز روشن شام آذربادگان

هست شاهنشاه ایران شاه آذربادگان
شاه ایران خسرو جمجاه آذربادگان
گشت نادم دشمن گمراه آذربادگان
میفزاید دمبدم بر جاه آذربادگان
جان «ناهید» است دولتخواه آذربادگان



نقل از مجلهٔ شریفه ارگان حزب خدا

جاوید باد «ناهید»

نوری که از سعادت مانند ماه تابید
آنقدر خوش درخشید کان بود به زخورشید
این نور پر تجلّی از خاندان عصمت
تابنده در جهان گشت از آسمان توحید
هر جمعه یك منادی با نام میرهادی
گوید ببزم توحید با صدق جان بیائید
«ناهید» خضر راه است قصدش خداو شاه است
خوش آنکه نور حق را در محفل ادب دید
«ناهید» چون روان‌است درراه دین ازاینرو
گوید هماره آزاد جاوید باد «ناهید»

روز آدینه ۲۵ بهمن ۳۶ تقدیم انجمن ادبی «ناهید»

افراسیاب آزاد



از جناب آقای عادل خلعت بری
مؤسس وموجد انجمن دانشوران ایران
و سندیکای مطبوعات

خواهر فاضلهٔ گرامی

نماینده اعزامی وزارتفرهنگ به لندن ، ناطق ونویسنده وسخنورنامی ، شاعر وپزشك شهیر معاصر مؤلف کتاب بهداشت دهان ودندان و مصنف کتاب زندگی زن ومدیر روزنامهٔ « ندای زنان » نایب رئیس اول انجمن ادبی بانوان ونماینده بانوان ایران در کنگره بین‌المللی زنان جهان ، عضوهیئت مدیرهٔ سندیکای مطبوعات و نماینده سندیکای دندان پزشکان ایران در کنگره بین‌المللی پزشکی لندن . بانوی یگانهٔ فرزانه فخرزنان ایران فخرالحاجیه دکتردانشمند معظم دکترمریم میرهادی که عمرت دراز و روزگارت پیوسته باخوشی وخرّمی دمساز باد .

از گذارش اقدامات عالیه وتحصیلات فنی وعلمی سر کار علیّه در کالج بزرگ انیورسیته کمبریج ومطالعات بیماریهای بالینی در رشتهٔ فك و دهان ودندان وعصب ومغزدربیمارستانهای مشهورلندن بینهایت خورسند شدم . همهٔ کرسی نشینان‌انجمن دانشوران واعضای سندیکای مطبوعات وپزشکان وسخنوران ونویسندگان وشعرای معاصر و جوانان نوپرداز بخصوص دوستان و بستگان از پیشرفتهای موفقیت آمیز علمی سر کارعلیّه شاد شده اند .

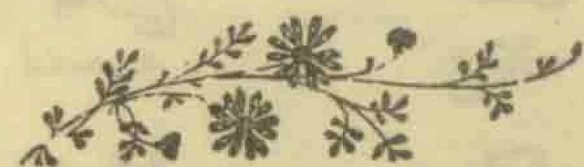
در انجمن دانشوران و حزب خدا ، وجمعیت آزادی خلق و جمعیت نگهبانان اسلام ، وسایرمجامع پیوسته و کنگره فدائیان شاه ومیهن‌غیاباً ازسر کار تجلیل نموده دعای همگی همیشه بدرقه راه شما است .

چکامه

دل یاران همیشه خندان است — اینجهان بهر ما گلستان است
کاشف علم و دانش و هنری — چهره‌ات همچو ماه تابان است

تا توانی بزن بریشه جهل — عصرعلم است و محو نادان است
رهنمای فرشتگان جهان — هنر و علم نو جوانان است
مادر دهر میدهد امید — کای عزیزان زمان برهان است
راه تو راه رستگاری شد — رسم تو رسم نیك مردان است
یاد یاران خود بخیر کنیم — هر که با فضل مرد میدان است
مام میهن مراد ما بدهد — دورهٔ مهر نونهالان است
مهر و لطف توای یگانه ادیب — مشتهر همچو عطر کاشان است
یاورت کردگار هر دو جهان — روشنی بخش قلب وایمان‌است
باد نامت بدهر جاویدان — پیروی از طریق نیکان است
هادی و رهنمای نوع بشر — آورنده کتاب یزدان است
آرزو های مردم دنیا — درجهان‌حوری‌است‌وغلمان‌است
دفتر روزگار بسته شود — چون‌سخن ازحدیث جانان‌است
یاد خلعتبری به خیر کنید — بی شك از دودمان پاکان است
این چکامه بدکتر دانا — هدیه دوستان ایران است
مریم میرهادی ای استاد — نام تو حرف دوستداران است
دائماً شاد و جاودان مانی — جایگاه تو قلب خوبان است .
نام نیکت همیشه ورد زبان — مشعل تابناك تهران است

چشم بر راه بازگشت توئیم
بیقین جمله ناز شست توئیم



**بمناسبت روز تاریخی نیمه بهمن ۲۷ در ۱۸ بهمن ۳۶
جشن با شکوهی بشکرانه سلامتی شاهنشاه محبوب
در انجمن ادبی « ناهید » برقرار بود اشعار زیر
ازطرف جناب آقای حلاج سروده شد**

مکتب علم

مکتب علم و هنر گشته کنون   راستی خانه دکتر مریم
پرزشه دوستی است ازره مهر   همه کاشانه دکتر مریم
چه غم ار مردم بیگانه دلا   شده بیگانه دکتر مریم
گشته دام دل ارباب صفا   دمبدم دانه دکتر مریم
پرشد از دوستی شاه و وطن   جام و پیمانه دکتر مریم
بنگر در ره نشر آداب   گام مردانه دکتر مریم
گشته پر نور ز صهبای صفا   جام مستانه دکتر مریم
گفت حلاج بساعی بنگر   بزم شاهانه دکتر مریم
جمعهٔ هجدهم بهمن زد   جوش خمخانه دکتر مریم
بهر تجلیل مقام شاه است   جشن جانانه دکتر مریم
مهر شاه است و دل پر امید   شمع و پروانه دکتر مریم
بانوان راست همه مرغ خرد   در پی دانه دکتر مریم
عقل مبهوت شود ـ گوش دهد   گر بافسانه دکتر مریم
گوهر مهر شهنشه حلاج   هست دُردانه دکتر مریم

۱۳۳۶/۱۱/۱۸

**چکامهٔ زیر را جناب آقای حلاج
مدیر محترم روزنامه حلاج
در جمعه اول فروردین ۱۳۳۷
درانجمن ادبی «ناهید» سرودند**

نوروز

لطف نوروز مرا شاد کند   جانم از درد غم آزاد کند
وه که آغاز بهار است بهار   گل و بلبل به یمین است و یسار
بزمی آراسته دارد «ناهید»   گل نوخواسته دارد «ناهید»
کرد « ناهید » قیامت اینجا   کند از شعر حمایت اینجا
هر سخن گفته دکتر مریم   بارها قلب مرا شد مرهم
می ومعشوق خیالی است مرا   دائماً ذکر جمالیست مرا
نظرم سوی جمال معنی است   چون مرا یاد کمال معنی است
مجلس فضل و ادب جان بخشد   جان باعضای سخندان بخشد
صحبت دکتر مریم یارا   سوی شمران بکشاند ما را
هر کجا مجمع شعر و سخن است   جسم را همچو روانی به تن است
محفل اُنس بهشت عرفاست   روشن از آن بصر اهل صفااست
یاد از مکرمت و لطف خداست   کین مجامع بخوشی پابرجاست
دکتر مریم ما جشنی ساخت   پرچم فخر بگردون افراخت
خدمت میهن و مدح شه ما   هست منظور دل آگه ما
بهر تبریک مدیر حلاج   همصدا جمله نظیر حلاج
وطن و شاه و خدا در همه کار   فخر داریم که ما راست شعار

مکتب دکتر مریم

مکتب مریم ز مکتبها جداست
زآنکه فیض مکتبش بی انتهاست

در شجاعت هم نظیرش نیست نیست
دکتر و ذرّیه آل عباست

حکمت لقمان و هوش بوعلی
اندرو بنهفته و اهل زکاست

درهمه ایران و در خاور زمین
شهره اندر باختر نامش بجاست

در سخن پروین ثانی در نسب
واز شرف از خاندان مصطفی است

بس رئوف و مهربان در دکتری
همچو جدّش صاحب جود و سخاست

دوست دارد شاه‌را چون جان خویش
بهر شه اورا بلب ذکر و دعاست

این بود اندر جهان راه صواب
غیر ازین ره بیگمان راه خطاست

جز خدا و شاه و میهن نیستش
برلب‌ای «سرمست» این فیض ازخداست

خاطرات لندن

یا

مشاهدات «ناهید»

من ندیدم‌چون تو دکترمریم عیسی دمی
در حقیقت می ندانم عیسیٔ یا مریمی ؟

هم طبیبی مهربان و هم ادیبی نکته دان
عارفانرا همزبانی خستگانرا مرهمی

خاطرت سرشار هست‌ازخاطرات گونه‌گون
چشمه ها از خاطرات لندنت باشد نمی

نکته هائی‌دلپذیر ازنظم ونثر ازبحرفکر
طبع کردی تا ز طبعت بهره گیرد عالمی

دامن علم و ادب آوردی از همت بدست
آری آری دامن گلرا بگیرد شبنمی

نسخه‌ای اهدا نمودی بنده را از راه لطف
تا که باشد بهترین تذکارو نیکو همدمی

عالم شعروادب را دوست میدارد «نقیب»
نیست در عالم چنین گلزار سبزو خرّمی

انجمن ادبی «ناهید»

آن انجمنی کـه تا ابد جاوید است
در کشور ما انجمن «ناهید» است
مجدو عظمت در آن هویداست بلی
این‌است که اندرخور بس تمجید است
روشن بود از پرتو آن کشور جم
پیداست که‌رخشنده‌تر ازخورشیداست
هر فرد که کارمند این انجمن است
در قلب و دلش نشانهٔ امّید است
هرشب کـه بپا شود چنین انجمنی
از وجد و سرور بهر ما چون عیداست
« ناهید » بود انجمن آرا آری
این نکته هماره مورد تأیید است
هرسو نگرد جمال شه جلوه کند
رزاقی ما بلی ز اهل دید است



نقل از روزنامه شریفه نوای خراسان

بیوگرافی دکتر مریم میر هادی متخلص به «ناهید»



ای عکس من بعکس من اندر جهان بمان
با مهر و دوستیّ خدا و شه جوان

بیوگرافـی دکتر مریم میر هادی در بیشتر از جراید مرکز و شهرستانها مندرج شده از آنجمله اخیراً در روزنامه نـوای خراسان دیماه ۱۳۳۶ شماره ۲۲۷

که عیناً در ذیل نقل مینماید :

چندی است که اشعاری نغز از دیوان «ناهید» ومطالبی بدیع وجالب ازبانو دکتر مریم میرهادی در این روزنامه درج میگردد . برای اینکه خوانندگان محترم آشنائی بیشتری بادانشمند موصوف پیدا کنند از معظم لها تقاضا شد که بیو گرافی مختصری از تحصیلات و خدمات علمی و ادبی خود را مرقوم فرمایند. این تقاضا مورد قبول ایشان قرار گرفت واینك شرحی را کـه ذیلاً ملاحظه میفرمائید بقلم مشارالیها برشته تحریر درآمده است .

امید است این راه وسبك پسندیده‌ای که بانوی دانشمند دکتر میر هادی در پیش گرفته‌اند سرمشق عموم دوشیزگان وبانوان ایران باشد وسعی کنند وجودشان در اجتماع منشاء خدمات مفید ومؤثری باشد . « نوای خراسان »

مختصر بیو گرافی دکتر مریم میرهادی متخلص به « ناهید » پزشك وزارت فرهنگ وبیمه فرهنگیان، نویسنده ومدیر روزنامه ندای زنان ، رئیس انجمن ادبی «ناهید» ، عضو انجمن سلطنتی بهداشت لندن وکنگره‌های بهداشت جهانی .

پدرم مرحوم سید علی اکبر (رفعت نظام) امیرطومان نوه دختری مرحوم حـاجی سید علی مجدالاشراف وزیر ناصرالدین شاه از فامیل جلیل القدر میرهادی (سادات تفرشی) .

مادرم ازفامیل بزرگ بشیرالملك شیرازی .

تولدم درسرزمین ذوق وشعروادب شیراز . از اوان طفولیت درتحت توجه ونظر پدر بزرگوار دانشمندم کـه بچهار زبان خارجی آشنا بود تربیت شده از همان

کودکی بجای زبان مادری پدرعزیز بامن فرانسه تکلم مینمودند ازسن پنجسالگی که خـاطرات حیات را بخاطر دارم پدرم که سربازی فکور ، اهل علم وادب ودلش مملو از احساسات میهن پرستی وشاه دوستی واصالت وسیادت بود نقشه ایران را بـا خط بسیار زیبای رنگین نوشته ضمن آموختن میفرمود :

« این نقشه وطن تو است فراموش مکن که باو مدیون هستی و باید در قلبت جا داشته باشد »

« سلطان که حافظ استقلال وطن است بحد پرستش دوست بدار ودر راه او فداکار باش »

«همیشه بصفات مردانه آراسته و شجاع باش»

بنابراین حس میهن خواهی وشاه دوستی درهمان محیط اولیه خانوادگی که در آن زیسته ام در من بوجود آمد .

هفت ساله بودم کـه از شیراز بطهران آمده در منزل دائی پـدرم مرحوم شکوه السلطان میراشرافی سکنا گزیدم . مرحوم پدرم مرا بمدرسهٔ آمریکائیهـا گذاردند .

نه ساله بودم که پدر ارجمندم درحالیکه از خدمت لشکری بخدمت کشوری منتقل شده و حکومت همدان را داشتند دار فانی را وداع و پس از هشت ماه مادر باتقوای جوانم بایشان ملحق شدند .

در کودکی یتیم وبدون سرپرست ماندم ازاینجا زحمات طاقت فرسای زندگی شروع گردید . ولی توجه ونظر حضرت بـاری‌تعالی وجد بزرگوار ومهرشاهانه که همیشه شامل حالم بود مرا تقویت ورستگار میساخت .

پس از مدتها سختی و مرارت فراوان که هر یتیمی بآن مواجه میشود مرحوم عمویم سرهنگ سید ابوالقاسم میرهادی کـه فضلا میگفتند دیکسیونر متحرك در زبان عربی وفرانسه است از شیراز بطهران برای سرپرستی من ودوخواهر وبرادرم آمدند درسایه کمك ومهر وتشویق عموی عزیزم شب وروز را بتحصیل گذرانیده در ۱۳۱۰ اولین دوشیزه‌ای بوده که بااشکالات فراوان داوطلب شده باپسرها در دارالمعلمین امتحان شعبه ادبی را داده یعنی درمهرماه رشته علمی را گذرانیده ودرشهریورماه سال شعبه ادبی را بانمرات بسیار خوب امتحان داده موفق وپذیرفته گردیدم . عکس و بیوگرافی برای تشویق وتأسی سایرین درکلیه جراید پایتخت مندرج شد .

پوشیده نماند که برای تحصیل شعبهٔ ادبی بانهایت زحمت بسر برده یعنی از قسمت زندگانی کاسته تا بتوانم حقوق معلمینی کـه بمنزل برای تدریس میآمدند بپردازم .

در اواخر سال ۱۳۱۰ برای تحصیل ادبیات زبان فرانسه بپاریس رفته دریکی از کولجهای دانشگاه سوربن بنام «کولج فمینن» رشته ادبیات زبان فرانسه رابپایان رسانیده قصدم این بود کـه داخل (سوربن) شده دکترای ادبیات را طی نمایم ولی چون برادرم بایران برگشت ناگزیر بااو مراجعت نمودم .

مجدداً رشته تحصیل را ادامه داده باحجاب در ۱۳۱۳ وارد مدرسه عالی طب شده راه را برای دیگران بازنمودم . در۱۳۱۶ تنها دوشیزه‌ای بوده که دربین پسران لیسانس ودر۱۳۱۹ دانشگاه‌تهران را بپایان رسانیده ودر ۱۳۲۰ تز دکترا را بادرجه اعلی تحت عنوان «سیفیلیس دهان» گذرانیدم .

(عکس بابیوگرافی در تمام جراید مندرج شد) از ۱۳۱۵ وارد خدمت‌وزارت فرهنگ شده زیرا ناگزیر بودم برای تحصیل معاش هم بکار و هم بتحصیل پردازم .

در تمام دوران تحصیلی بواسطه قریحه وذوق فطری وفن نویسندگی و شعر کـه از موهبت الهی است گاه گاهی در جراید مرکز مقالات و یا اشعاری از من درج میشد .

پس از تألیف (کتاب اورام لثه) که بسیار مورد قبول عامه قرار گرفت در ۱۳۲۶ موقعیکه وضع عمومی دنیا بی نهایت متشنج وپریشان بود منهم برای‌بدست آوردن حقوق زنان ایران دست بقلم برده روزنامه «ندای زنان» را منتشر ساختم .

منظورم طرفداری از حقوق بانوان بودکه تا آن زمان آزادی عمل نداشتند باین آرزو وبامید گرفتن‌حق مسلم طبقه نسوان وراه نمائی‌زنان بحقوق حقه‌خویش قیام نموده تنها کمك ویاورم در این مهلکه پرخطر خدا وجد بزرگوارم وتوجهات شاهنشاه دانش پرور ایران بود .

بااینکه میدانستم گرفتن حقوق سیاسی زنان کاری بس سخت و دشوار است وطرفداران‌افکار من در اقلیت‌میباشند بنا بگفته (ژان ژاك روسو) نویسنده‌وفیلسوف فرانسوی که میگوید :

اکثریت برحق‌واقلیت برخطااست . تصمیم گرفتم بوسیله قلم وبیان‌اکثریتی راکه دانسته وندانسته پی بحقوق شرعی وعرفی‌زنان ایران نبرده اند بامقصد خویش همراه نموده باین طریق حق خودرا بگیریم . **چون حق گرفتنی است .**

اینبود که شغل شریف روزنامه‌نگاری‌رابرخدمت پزشکی‌خود اضافه نمودم .

در شماره دوازدهم روزنامه ندای زنان باستناد کلیات قانون اساسی که در دنیای متمدن بهرفرد از افراداعم اززن یامرد حق انتخاب شدن وانتخاب نمودن را داده اند پیشنهادبدوره پانزدهم مجلس‌شورای ملی نمودم که این حق مسلم‌رابزنان ایران بدهند تصور میکردم همین طور که روزی درهای دانشگاه را برزنان گشوده باب مجلس را هم ممکن است البته بذری کاشته شد و بزودی ثمره او بدست خواهد آمد ولی بقیمت جانم تمام گردید بقدری مواجه بعذاب و شکنجه های روحی گردیدم که حدی‌بر آن متصورنبود مکرر در مکرر تهدید وبامرگ دست‌بگریبان گردیدم بانهایت شهامت وشجاعت شهادت را که شیوه جد بزرگوار است برای‌خود افتخار دانسته مبارزه مقدسی را که منتج به پیروزی‌هائی شد ادامه دادم شرح‌مبسوط را در کتاب (حیات سیاسی من) مطالعه خواهید فرمود . همچنین شیرازه زندگی داخلی ام از هم گسیخته روز های بسیار تاریك و حوادث ناگواری را بچشم خود دیدم بارها برلب پرتگاه نیستی نزدیك بسرنگون بودم ولی لطف ودست‌خدا مرا ازتمام کشا کشها سربلند ، محفوظ وسلامت وپیروز نگاهداشت بالاخره برای‌موفقیت کامل ، بدبختی ها ودردها و مشقتهای فراوانی را متحمل شدم .

در ۱۳۳۱ اولین نمایندهٔ پزشکان ایران بودم که از طرف سندیکای دندان پزشکان ایران در یازدهمین کنگره دندان پزشکان جهانی که در لندن افتتاح شد شرکت نمودم شرح گزارش کنگره باموفقیت در جراید ومجلهٔ دندان پزشکان‌ایران درج شده است . پس ازخاتمه کنگره جراحی فك‌را در آلفجس هاسپیتال(۱) تحصیل

۱ - St. Alfeges Hospital.

نموده باارمغان علمی به میهن عزیز برگشتم .

در۱۳۳۴ ازطرف وزارت فرهنگ مدت دو سال تحصیلی دردانشگاه پاریس (بیماریهای دهان ودندان) دردانشگاه لندن رشته تخصصی کودکان راتحصیل نمودم .

دراردیبهشت ۱۳۳۶ بنا بدعوت قبلی‌در کنگره انجمن سلطنتی بهداشت‌لندن که افتخار عضویت آنرا نیز دارم ودر **فولکستون** تشکیل شد شرکت نموده مختصر گذارش انجمن را در خاطرات لندن اشاره کرده‌ام .

آثارمنتشر شده‌ام : التهاب لثه ، روزنامه هفتگی‌ندای زنان ، سیفیلیس‌دهان ، زندگانی زن، خاطرات لندن یامشاهدات «ناهید» دیوان «ناهید» است . «بهداشت دهان و دندان » «کلیات ناهید» و سرطان فك، که اکنون مشغول تألیف وتدوین آن هستم .

تنها علاقه‌ام دردنیا شاهنشاه محبوب ومیهن عزیز است وبس . هیچ چیزچون نشانه های افتخارات ایران در روحم تأثیر ندارد .

آرزویم اینستکه بتوانم عنصری‌مفید برای ایران بزرگ بوده دینی که‌بعهده دارم بپردازم وهرروز خدمتی که شایسته‌مام میهن است انجام دهم ، وتألیفات خودرا یکی بعداز دیگری برای آگاهی هموطنان بطبع رسانم وجود خود را فقط و فقط برای کار وخدمت بهم میهنان عزیز دوست دارم .

بچهار زبان انگلیسی - عربی - فرانسه - ترکی آشنا هستم بایك عمرتحصیل متأثرم که هنوز نادان وهمواره ازفقر دانش نالانم .

سر گذشت حیاتم اگر بطور مبسوط ومفصل شرح داده شود مثنوی هفتادمن کاغذ شود وبیشتر ازقسمتهای آن مانند افسانه های کهن یا چون تصاویر گونا گون مریم مقدس سرنوشتی بلند واستثنائی است .

باید گفت :

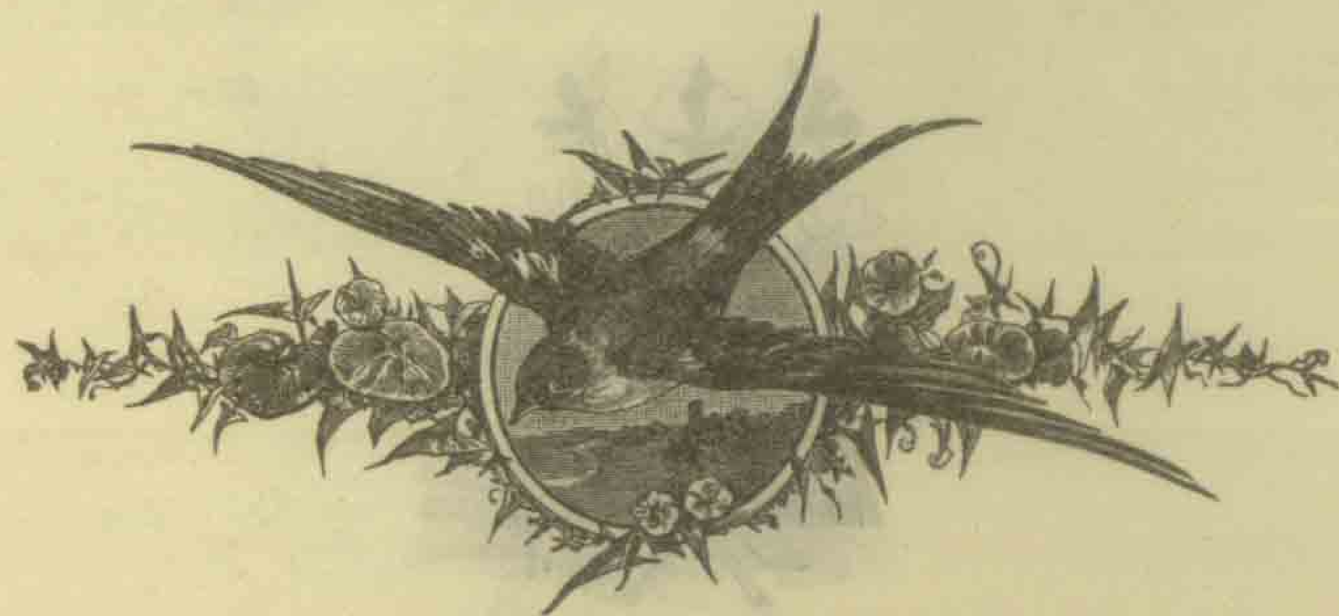
فسانه ها همه خواب آورد فسانه من
ز دیـده خواب رباید فسانه عجبی است

دکتر مریم میرهادی متخلص به « ناهید »



شاعری

کردیم چو پیشه دکتری را
جستیم علوم سروری را
رفتیم به کوی دانش آنجا
دیدیم جلال و برتری را
در مکتب معرفت بکوشش
خوانـدیم دروس شاعری را
از لطف و مراحم شهنشاه
آموخت زبان سخن‌وری را
« ناهید » ترا نبرده از یاد
وان شیوه مهر گستری را



لطف خدا

بگذرد بیرخ و زلفت بفغان روز و شبم
باز با مدح و ثنایت شده دمساز لبم
گر کند کوه چو فرهاد دمادم فریاد
نه عجب دارم و از ناله خود در عجبم
هردم از جور فلك سوزم وبیداد جهان
آتشی در زده برجان که چنین در تعبم
دشمن سفله اگر تیغ کشد بر رویم
نهراسم که بود لطف خدا در عقبم
تاب دادی دگر ایماه جبین گیسو را
بی‌سبب نیست که ازعشق‌تو درتاب وتبم
جدّ من ختم رُسل هادی کل بشر است
گر بخواهی که بری راه باصل و نسبم
گفت «ناهید» اگرفخر کنم درگیتی
می برازد که من از نسل امیر عربم



سفر

بسیار ستم دیدم هر صبحی و هر شامی
از زهر لبالب بود گر داد جهان جامی
درد و غم بی پایان در راه سفر دیدم
صیاد جهان گسترد در رهگذرم دامی
از بحر به بر رفتم گشتم همه گیتی را
(بسیار سفر باید تا پخته شود خامی)
آن یار جفا گستر زد بر پر وبالم سنگ
چون مرغ پریدم من از لانه به هر بامی
طی کرده مراحل رابس دیده مصائب را
در راه امید و بیم هر لحظه زدم گامی
گه ناله کنم از چرخ که از بدی طالع
دردا که بدرد غم بگذشت چه ایّامی
با اینهمه سختی‌ها «ناهید» موفق شد
در سایه رنج و درد پیدا شودش نامی



عکس تو

آنشب که بمن دادی آن عکس دل‌آرا را
بر دیده خود دادم جا آن گل زیبا را
آوردم و بگرفتم در قاب زمرّد گون
بالای سرم شد نصب بین همت والا را
هردم که نظر کردم حیران شدم اندر آن
پنهان ز چه رو سازم این نکته پیدا را
رخسار تو روشن کرد مشکوی سیاه من
موی توپریشان ساخت این خاطر شیدارا
درخواب خوشی رفتم رؤیای خوشی دیدم
زیبائی عالم گشت ظاهر بنظر ما را
از لای درختان بود گاهی رخ مه پیدا
گویا برخ افکندی گیسوی سمن سارا
« ناهید » کجا پوشد چشم از رخ زیبایت
هر گز ندهد از دست این عیش مهیّا را



گل و بلبل

در خانه تنهائی من بلبل و رویت گل
آری بفغان آید بیند چوگلی بلبل
با من سرو سرّی داشت از مهر مه رویت
دارد نظری گاهی بر بلبل نالان گل
چشم تو و لعل تو بودم بنظر جانا
یکباره شدم سرمست‌زین‌ساغر وازاین‌مل
تا روز جدا گردد از شام سیه ای مه
ابروت بود خطی در بین گل و سنبل
« ناهید » چوشد پیدا آنروی جهان آرا
برخاست‌زبانگ مرغ‌درباغ وچمن غلغل



شب تیره

بودم از نالهٔ دل در تعب و وقت گذشت
همچو مجنون نکنم رو زچه رو جانب دشت

بهر دردم نه طبیبی و نه درمانی بود
آن شب تار مرا نیز نه پایانی بود

بود دل خسته و جانم ز غم آرام نبود
شکوه ها داشتم از دل که بمن رام نبود

در شب تیره کنم ناله ز بیداد فلك
بال و پر نیست که پرواز کنم همچو ملك

زود تر از افق ای مهر جهان تاب بتاب
گشته ویرانه دل ای گنج بسویم بشتاب

ای خدائی که توئی یار من بسته به بند
رحم کن بردل من اینهمه حسرت مپسند

هاتفی گفت تو را دادرسی میآید
در پی شادیت از غیب کسی میآید

شکوه از چرخ مکن تا نفسی هست ترا
از چه فریاد کنی دادرسی هست ترا

شمع در بزم به «ناهید» چنین داد نوید
چند سوزی که شبت راست زپی صبح سپید

رباعی

از همت شاهنشه ما رسم کهن
نو گشت وشد ایران همه باغ و گلشن
وز رأی منیر این شهنشاه بود
چشمان مه و مهر بشادی روشن

ادای دین

خوش آنکه رسم جور وجفارا رها کنی
با دوستان خویش زیاری وفا کنی

در راه شاه و میهن وحق جان نثار کن
تا دین خویش را بحقیقت ادا کنی

بیگانگی ز مردم نادان بجو دلا
تا خویش را بعلم و ادب آشنا کنی

مهر افکند بجانب ما هر زمان نظر
ای ماهرو اگر نظری سوی ما کنی

«ناهید» روشنت شود اندر نظر جهان
گرچشم سوی خلق، ز روی صفا کنی

منظرهٔ قبل از طلوع صبح تابان در اصفهان

آسمان صاف با ماهتاب ملیح که ناظر سکوت وهادی دل عشاق است جلوه زیبائی بخود گرفته مناظر با شکوه ودلربای بهار را نشان میداد .

باغها وچمنها پراز گلهای رنگارنگ ، بلبلان خوش‌الحان برسر شاخسارها می‌خوانند ، ترانه‌های دلنواز بهاری که گهواره جنبان نخستین ماه عشق است ازهر سو بگوش میرسید وواقعاً نقاط طبیعی ایران هر گوشه‌اش مانند کرشمه زلف یار بر نقطه دیگر مینازد وبردنیای خوبان سلطنت دارد .

این پیش آهنگ صبح اسرار ومکنونات غریبی دردل دارد درزیر همین آسمان که سرپوشی است براسرار نهفته انسان هرشب میلیونها بشررا می‌بینیم که پاسی از شب‌را بانتظار صبح‌امید بسر میبرند .

یکی برای جهانگیری نخفته با سکوت شب مشورت مینماید ، یکی برای حرص و ولع و جاه طلبی ، یکی برای شیطنت وخیانت و دیگری برای کسب علم ودانش .

منهم بامید سیادت وسعادت میهن عزیز وتحصیل علم ودانش ومعرفت وخدمت بکشور بزرگ در سایه اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه محبوب دانش پرور ایران ناظر این منظره فرح‌بخش بوده که ناگاه طلیعه صبح صادق‌طلوع نموده وورود خودرا بعالمیان اعلام کرد .

دانش

بکسب علم ، هنگام جوانی — بکوش از جان و دل تا میتوانی
اگر ناکامی ، از دانش سخن کن — کزو یابی بعالم کامرانی
ز نیروی هنر و از فیض کوشش — شود آباد ملك باستانی
بدامان بهار علم زن دست — که تا کوته شود دست خزانی
برای سر بلندی تو ایران — سزد بذل سر و جان و جوانی
بجو مهر شه ایران که این مهر — شود یارت بروز ناتوانی
بود گلزار ما روی شهنشاه — کند زان‌بلبل جان نغمه خوانی
بنازید ای کشاورزان ایران — که هستید از هنر فخر جهانی
خداوندا شهنشاه جوان را — نگهدار از بلای آسمانی
بسینه آتش عشق شهنشاه — نهفته است و کند آتش فشانی
فدای شاه ایران جان « ناهید » — که‌گوید این سخن از نکته‌دانی



عکس نگارنده



در ره شاه بود نقد روانم بگرو
کشته ام دانه مهر شه واین است درو
خرمنی کرده‌ام ازمهر شهنشاهی گرد
من واین خرمن واندیشه دیگر بدوجو

قسمتی از تألیفات مؤلف که بعدها چاپ خواهد شد

- بهداشت دهان و دندان
- تأثیر مالاریا در دهان ودندان
- بهداشت دهان و دندان در کودکان
- دشوسمان لثه (پائین رفتن لثه)
- شکست عشق
- کلیات «ناهید»
- خاطرات مسافرت باروپا در ۱۳۳۱
- حیات من
- گلچین شکسپیر «ترجمه»
- لندن مال من است «
- چطورمیتوان محبوب مردم شد «
- زندگی با تو «
- وظیفه یك مادر «
- تأثیر بیماریهای گندزا دردهان‌ودندان
- تأثیر حمل در دهان ودندان
- سرطان فکین
- شریك زن
- بوستان من
- زنان بزرگ دنیا
- خاطرات مسافرت بکشور های اسلامی در ۱۳۳۳
- حیات شکسپیر «ترجمه»
- بخواهید تاموفق شوید «
- تورا بحد پرستش دوست دارم «
- عشق تو «
- زندگی طبیعی وفلاحت «



